

حرف‌هایی تازه، در دادگاه محاکمه حمید نوری (عباسی) در استکهلم

رحمان درکشیده از زندانیان سیاسی چپ، همسایه حمید نوری (عباسی) بوده است!

پنج شنبه هفتم بهمن ۱۴۰۰، رحمان درکشیده در دادگاه محاکمه حمید نوری در استکهلم شهادت داد. او متولد سال ۱۳۴۳ است و در سن ۱۶ سالگی در حال نوشتن شعار بر روی دیوار علیه جنگ ایران و عراق بود که در ۲۶ آذر ۱۳۵۹ دستگیر شد. او هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود و پس از انشعاب هوادار سازمان فدائیان خلق اقلیت شد. او در دادگاه مردمی ایران تریبونال نیز شهادت داده است. **رحمان درکشیده از دوم راهنمایی در منطقه نظام آباد تهران، خیابان سبلان شمالی، خیابان شاه دوست زندگی می‌کرد و همسایه حمید نوری (عباسی) بوده است. خیابان شاه دوست بعد از انقلاب ۵۷ به شهید علی پور تغییر نام یافت. برادر بزرگ رحمان درکشیده (رحیم) نیز ۲ سال هم‌کلاسی حمید نوری بوده و در درس ریاضیات به نوری کمک می‌کرده تا قبول شود. رحمان درکشیده با بهمن (برادر حمید نوری) نیز مدتی دوست بود و با همدیگر به تظاهرات ضد شاه می‌رفتند. درکشیده قبل از دستگیری در سال ۵۹ از برادرش شنیده بود که حمید نوری توسط فردی به نام ماشالله در اوین مشغول به کار شده است.**

درکشیده اولین بار در سال ۶۵ در زندان اوین با حمید نوری برخورد کرد و از صحبت‌هایش او را شناخت. حمید نوری سؤال‌هایی از او کرده بود که تنها این دو خانواده می‌دانستند و در واقع خودش را لو داد. البته درکشیده در آن زمان نمی‌دانست که اسم حمید نوری در زندان حمید عباسی است و در مهر سال ۶۷ که به ملی کش‌های زنده مانده از قتل عام اجازه ملاقات کوتاه تلفنی با خانواده‌هایشان که جلوی زندان جمع شده بودند دادند، دوباره صدای حمید نوری را می‌شنود و دیگر زندانیان می‌گویند که او حمید عباسی است و آنجا متوجه می‌شود که حمید نوری (همسایه آن‌ها) در زندان با نام حمید عباسی است. در مصاحبه بهمن ۶۷ برای آزادی، دیگر می‌داند که این حمید عباسی که با بیشتر زندانیان زنده مانده مصاحبه می‌کند، همان حمید نوری همسایه‌شان است، به همین دلیل فرد دیگری به نام حمید رحمانی با عباس درکشیده مصاحبه می‌کند زیرا مصاحبه‌ها بدون چشم‌بند انجام می‌شد. رحمان درکشیده می‌گوید حمید عباسی عامدانه با من مصاحبه نکرد تا متوجه نشوم که حمید نوری دارد با زندانیان برای آزادی مصاحبه می‌کند. پس از مصاحبه نیز پرسش‌هایی از من کرد تا بداند که من او را شناختم یا نه، و من خودم را به ندانستن زدم تا جان ام به خطر نیافتد. رحمان درکشیده تا سال ۶۴ با نام مستعار اکبر نعمتی زندانی بود. او در شهادت‌اش گفت که سعید رضوی یکی از زندانیان توابع نام اصلی او را لو داد. رحمان درکشیده از زندانیان سیاسی کمونیست ملی کش بود. او پس از گذشت ۶ ماه از دستگیری‌اش در خرداد سال ۶۰ قرار بود با هم پرونده‌ای‌اش که با هم دستگیر شده بودند، آزاد شوند که به بهانه سرود خواندن زندانیان سیاسی در هنگام خداحافظی برای آزادی آن‌ها آزاد نشدند. او در دی سال ۶۰ دوباره به دادگاه رفت و ۳ سال حکم گرفت، ولی مدت ۸ سال و ۲ ماه در زندان‌های اوین، قزل حصار و گوهردشت بود و در ۱۸ بهمن ۶۷ پس از قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ از زندان گوهردشت با سند خانه‌ای که پدرش به وثیقه گذاشته بود و یک ضامن آزاد شد.

او را در تاریخ ۶ شهریور جلوی هیات مرگ بردند و در پاسخ حسینعلی نیری گفته بود نه خودش و نه پدرش مسلمان نبوده‌اند و در نتیجه حکم او «مرتد ملی» شد و زنده ماند. البته در بهمن ۶۷ برای آزادی بایستی به مصاحبه‌تن می‌داد که پس از مدتی مقاومت، بالاخره به خواست حکومت تن داد و این مساله هم چنان او را آزار می‌دهد. او گفت: «مصاحبه در زندان برای شکستن زندانی است. درواقع یک شکنجه روحی خیلی بدی است. الان سی سال از آن گذشته است، ولی هنوز آن خاطره تلخ در ذهن من مانده. وقتی که مجبور می‌کنند تو را که خودت و عقیده‌ات را انکار بکنی.»

دادستان کارلسون در مورد صادق ریاحی از درکشیده پرسید و او گفت: «صادق و جعفر در سال ۶۷ اعدام شدند و از بچه‌های بند اوینی‌ها بودند. من خانواده‌شان را خیلی خوب می‌شناختم. جعفر دو تا بچه دارد. همسرش را نیز خوب می‌شناختم. فریده چند وقت پیش متأسفانه فوت کرد و سن‌اش نیز زیاد نبود.» دادستان پرسید آن‌ها را در گوهردشت دیدی و درکشیده گفت: «نه، در اوین با

هم بودیم. بچه‌هایش را هم دیده‌ام و الان بزرگ شده‌اند. یک برادر دیگرشان هم به نام علی فکر کنم در سال ۶۱ اعدام شد». قاضی ساندرز پرسید از کجا می‌دانید که آن‌ها در گوهردشت بودند و درکشیده گفت: «همان‌طور که گفتیم همه آن‌ها و من که زنده ماندیم در بند ۸ جمع شدیم و موقع اعدام این زندانیان با همدیگر هم بند بودند.»

هم چنین دادستان در مورد منوچهر رضایی از او پرسید که او را می‌شناخته و عضو کدام سازمان بوده و در کجا اعدام شده است. درکشیده پاسخ داد: «بله منوچهر رضایی را خیلی خوب می‌شناختم. منوچهر مجاهد بود ولی از ۵۹ با هم در بند ۳ اوین بودیم. همه ملی‌کش‌ها را به گوهردشت آورده بودند. بر اساس اخباری که من شنیدم، و تمام شواهد گواه صحت آن است از تمام آن بچه‌هایی که در بند ملی‌کش‌های مجاهد بودند، فقط سامان رحیمی از بچه‌های ۵۹ که متولد سال ۴۴ بود، زنده ماند و بقیه اعدام شدند. سامان را هم ما در زندان اصغر صدا می‌کردیم.»

دادستان کارلسون در مورد دو برادر عزیزم محمود و محمدعلی بهکیش نیز پرسید و درکشیده گفت: «این‌ها که خیلی خانواده معروفی هستند. ۵ تا از اعضای خانواده‌شان توسط جمهوری اسلامی کشته شدند. از خانواده‌های معروف خاوران هستند. مادر بهکیش حتی فیلمی پر کرده بود و در شبکه‌های اجتماعی هست و اتفاقاً در آن فیلم می‌گوید: «چرا جامعه جهانی نسبت به قتل فرزندان اش بی‌تفاوت است.» رحمان درکشیده محمود و محمدعلی را در زندان گوهردشت ندیده بود، ولی می‌دانست که در بند ۲۰ بودند و آن‌ها را در ۵ شهریور ۱۳۶۷ به جلوی هیات مرگ بردند و همان روز کشتند.

دادستان راجع به تعدادی دیگر از کشته شدگان از جمله؛ محمد قاضی، کیوان مصطفوی، نبی عباسی، مصطفی فرهادی، عباس رئیسی و مجید ابوانی از رحمان درکشیده پرسید و اینکه چگونه از کشته شدن آن‌ها مطمئن شده است. درکشیده غیر از اینکه مدام می‌گفت تمام زنده مانده‌ها از کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ را به بند ۸ بردند و هر یک از ما اطلاعات مان در مورد هم بندی‌های خود را با همدیگر به اشتراک می‌گذاشتیم و متوجه می‌شدیم که کدام یک از زندانیان دیگر نیستند و ناپدید شده‌اند، هم چنین گفت یکی از دلایل مهم دیگر ارتباط با خانواده‌های آن‌هاست و از چند نمونه نام برد. او گفت: «من خودم با خانواده‌های شان ارتباط داشتم مثل اسدالله پنجه شاهی که رفتیم به خانه مادر پنجه شاهی یک روز با چند تا از بچه‌های دیگر. خیلی از این بچه‌ها خانواده‌های شان را می‌شناختیم.» او هم چنین از محسن رجب زاده یاد کرد که در بند ۷ زندان گوهردشت بود و رابطه بسیار نزدیک و صمیمانه‌ای با همدیگر داشتند و از سال ۵۹ با هم بودند، ولی از فروردین ۶۱ از هم جدا شدند و دیگر او را ندیده بود و خبر رسیده بود که او را در ۵ شهریور ۶۷ در گوهردشت کشتند. او گفت: «بله، یکی از همین خانواده‌ها که آن‌ها هم فرزندشان آنجا اعدام شد با خانواده محسن رجب زاده ارتباط داشتند. آن‌ها با هم در یک بند در زندان گوهردشت بودند و با خانواده اش رابطه داشتند.» منظور او بیژن بازرگان بود که او را نیز در ۵ شهریور جلوی هیات مرگ بردند و کشتند و خانواده بازرگان و رجب زاده با هم ارتباط داشتند.

یاد عزیزانم زنده یادان؛ مادر ریاحی، فریده امیر شکاری، مادر رضایی، مادر بازرگان، مادر پنجه شاهی، مادر بهکیش و تمامی مادران و خانواده‌های خاوران و دیگر دادخواهان که زیر تیغ سرکوب‌های مداوم حکومت در ایران شجاعانه ایستادند و سکوت نکردند و صدای دادخواهی عزیزان مان و تمامی آن‌چنان‌های عاشق در خاوران و سراسر ایران شدند، عزیزانی که عاشقانه و شجاعانه برای رسیدن به آرمان‌های انسانی شان تا پای جان در برابر ستم کاران و جنایت پیشه‌گان ایستادند، همواره گرامی و عشق شان ماندگار است.

این پرسش همیشه با من است که اگر ما فعالان سیاسی که برای آزادی و رفع هر گونه تبعیض و بی‌عدالتی‌های اجتماعی مبارزه می‌کنیم، همه بر عقاید خود می‌ایستادیم و در ایران مبارزه می‌کردیم، آیا حکومت اسلامی ایران می‌توانست ۴۳ سال سرکوب و جنایت کند و دوام بیاورد؟

«آن عاشقان شرزه که با شب نریستند
رفتند و شهر خفته ندانست کیستند
فریادشان توج شط حیات بود
چون آدرخش در سخن خویش ریستند». شفیع کدکنی

جهت اهمیت شهادت رحمان درکشیده که همسایه حمید نوری بوده و تمرکز پرسش و پاسخ‌های دادستان بیشتر بر این مساله است، آن را مکتوب کرده‌ام و در صورت تمایل می‌توانید در زیر ببینید. از رحمان درکشیده برای این شهادت خوب و مؤثر بسیار تشکر می‌کنم.

منصوره بهکیش
۹ بهمن ۱۴۰۰ / ۲۹ ژانویه ۲۰۲۲

پرسش و پاسخ‌های دادستان کریستینا لیندهوف کارلسون، قاضی ساندرز، وکلای شاکیان و شاهدان و وکیل مدافع حمید نوری با رحمان درکشیده در روز پنجشنبه ۷ بهمن ۱۴۰۰ در دادگاه استکهلم سوئد:

دادستان کارلسون: من می‌دانم شما تجربیات زیادی از زندان دارید، ولی زمان ما کوتاه است و بسیار مهم است که سؤال‌های من را دقیق گوش کنید و جواب دهید. دقت کنید چیزهایی که من علاقه دارم عملاً مشاهدات و تجربیات شماست. اگر مطلبی است که شخص ثالثی برای شما تعریف یا بازگو کرده خواهش می‌کنم خیلی روشن مشخص کنید که ما تفاوت این دو را با هم بدانیم. شما در ایران زندان بودید و می‌خواهم بپرسم چرا شما دستگیر و زندانی شدید و چه زمانی دستگیر شدید؟

رحمان درکشیده: من در ۲۶ آذر سال ۱۳۵۹ دستگیر شدم. ما در حال نوشتن شعار علیه جنگ ایران و عراق بودیم. سازمان ما مخالف جنگ ایران و عراق بود و معتقد بود که این جنگ از یک سو به خاطر منافع پان عربی ایسم صدام و از سوی دیگر پان اسلامی ایسم خمینی است. سازمان ما آن موقع سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود و از آن پس سازمان فدائیان اقلیت شدیم.

دادستان کارلسون: این یک سازمان چپی و مارکسیستی بود؟

رحمان درکشیده: می‌توانیم بگوییم بله.

دادستان کارلسون: شما چند سال تان بود وقتی دستگیر شدید؟

رحمان درکشیده: ۱۶ سال

دادستان کارلسون: بعد حکمی در مورد شما صادر شد؟

رحمان درکشیده: طولانی است. من بعد از تقریباً ۶ ماه (چند روز کمتر) با هم پرونده ای ام که با هم دستگیر شدیم به دادگاه رفتم. بعد از چند روز در ۲۶ خرداد سال ۶۰ اسم من را برای آزادی خواندند. آن زمان رسم بود کسی که آزاد می‌شد با همه بچه‌ها خداحافظی می‌کرد و بچه‌ها برایش سرود می‌خواندند. به همین بهانه من آن روز آزاد نشدم و تحولات سیاسی در ایران با سرعت پیش می‌رفت. در دی ماه سال ۶۰ دوباره من را به دادگاه فرستادند با همان اتهام، و بعد از مدتی ۳ سال حکم گرفتم.

دادستان کارلسون: می‌گویید من را دادگاه فرستادند و حکم گرفتم، آیا منظورتان این است که به خاطر همان شعار نویسی حکم گرفتید یا برای کار دیگری؟

رحمان درکشیده: پرونده جدیدی که نبود به خاطر همان اتهامی که در سال ۵۹ دستگیر شدم سه سال حکم دادند.

دادستان کارلسون: این مجازات را در کدام زندان‌ها متحمل شدید؟

رحمان درکشیده: خیلی خلاصه می‌گویم. تا ۱۱ تیر سال ۶۰ من در زندان اوین بودم. ۱۱ تیر به زندان قزل حصار واحد ۳ منتقل شدم. البته مدتی هم در واحد یک زندانی بودم. مهر سال ۶۱ از واحد یک قزل حصار ما را به زندان گوهردشت بردند. از مهر ۶۱ تا مهر ۶۳ در سلول‌های انفرادی گوهردشت بودم که بعد به بند عمومی منتقل شدیم. فروردین سال ۶۴ به زندان اوین منتقل شدم. تیر سال ۶۷ دوباره به زندان گوهردشت منتقل شدم. ۱۸ بهمن سال ۶۷ هم از زندان آزاد شدم.

دادستان کارلسون: وقتی آزاد شدید از کدام زندان آزاد شدید؟

رحمان درکشیده: گفتم زندان گوهردشت آخرین زندان من بود که آزاد شدم.

دادستان کارلسون: درواقع این سال‌های خیلی زیادی شد. عملاً شما چند سال در زندان بودید؟

رحمان درکشیده: دقیقاً ۸ سال و ۲ ماه.

دادستان کارلسون: ولی شما به ۳ سال مجازات محکوم شده بودید. چی باعث شد که اینقدر طولانی‌تر در زندانی باشید؟

رحمان درکشیده: بله همان‌طور که گفتم اول، برای آن موردی که دستگیر شده بودم دادگاه اول می‌خواست من را آزاد بکند، بعداً سه سال گرفتم و بعد از ۳ سال چون به اصطلاح خودشان ما هنوز بر سر مواضع خودمان بودیم، مواضع سیاسی مان، من و خیلی‌های دیگر با پایان حکم شان آزاد نشدند. **به این‌ها می‌گفتند: «ملی کش: یعنی فقط به خاطر عقیده مان هم چنان در زندان بودیم.»**

دادستان کارلسون: من می‌خواهم کمی به عقب برگردم. آن زمان که شما هنوز دستگیر نشده بودید. شما و خانواده تان قبل از دستگیری در کجا زندگی می‌کردید؟

رحمان درکشیده: ما در «تهران، خیابان سیلان شمالی، هشت متری شاه دوست» زندگی می‌کردیم. بعد از قیام ۵۷ و سرنگونی شاه اسم «هشت متری شاه دوست» شد خیابان «شهید علی پور». (رو به مترجم: البته شهید اسم خاص است و معمولاً ترجمه نمی‌شود).

دادستان کارلسون: شاید در ترجمه حذف شد یا من دقت نکردم. این منطقه شما اسم خاصی داشت؟

رحمان درکشیده: می‌توانیم بگوییم منطقه نظام آباد در شرق تهران بود.

دادستان کارلسون: بعد شما گفتید شمالی درست است؟

رحمان درکشیده: بله ما سیلان جنوبی داشتیم و سیلان شمالی، سیلان جنوبی فکر کنم می‌خورد به خیابان تهران نو بعداً فکر کنم اسمش شد پیروزی.

دادستان کارلسون: چند مدت اینجا زندگی کردید؟

رحمان درکشیده: من از سال دوم راهنمایی تا زمان دستگیری آنجا بودم. یعنی ۴ سال و نیم.

دادستان کارلسون: چند سال تان بود وقتی دوم راهنمایی بودید؟

رحمان درکشیده: باید حساب کنم، ۱۲ سالم تمام شده بود.

دادستان کارلسون: اصلیت شما ایرانی ببخشید تهرانی است یا متولد جای دیگری هستید؟

رحمان درکشیده: من متولد شهر لاهیجان در شمال ایران هستم. تا کلاس چهارم ابتدایی در لاهیجان بودم. پنجم ابتدایی در تهران بودیم، ولی خیابان ایران مهر. به خاطر کار پدرم سال اول راهنمایی نیز در قزوین درس خواندم.

دادستان کارلسون: شما حمید نوری را می‌شناسید؟

رحمان درکشیده: فکر کنم سه یا چهار خانه آن طرف تر از ما بود. یک مغازه سوپرمارکت کوچک مال آقای نظری بود و خانه‌شان آن دست مغازه آقای نظری بود.

دادستان کارلسون: شما می‌توانید بگویید به چه طریقی ایشان را می‌شناختید؟

رحمان درکشیده: چند تا خانه آن طرف تر بود دیگه. ولی مشخص تر می‌گویم که حمید نوری فکر کنم ۲ سال با داداش ام در «مدرسه محمدرضا شاه» بودند. با برادرم (رحیم) که از من چند سال بزرگ‌تر بود. بعد من با بهمن (برادر حمید نوری) یک دوره ای دوست بودیم و با هم به تظاهرات می‌رفتیم و در همین رابطه رفتن به تظاهرات دوستی ما شکل گرفت در واقع بهمن فکر کنم از من یک سال بزرگ‌تر بود.

دادستان کارلسون: بهمن کیست و چه ارتباطی با حمید نوری داشت؟

رحمان درکشیده: بهمن داداش حمید نوری است.

دادستان کارلسون: شما اصلاً حمید نوری را در آن مقطع دیدید و صحبتی کردید؟ اگر می‌دیدید چند وقت یک بار بود؟

رحمان درکشیده: به‌رحال دیدن که زیاد بود وقتی خانه‌اش سه تا خانه آن طرف تر از ما بود. صد بار دیدمش، هزار بار دیدمش من نمی‌دانم چقدر دیدمش. ولی یادم نمی‌آید با خودش آن زمان در محل اصلاً صحبتی کرده باشم. هیچ یادم نمی‌آید. همان‌طور که گفتم با داداش ام هم‌کلاسی بود.

دادستان کارلسون: شما و برادر شما با حمید نوری و برادر ایشان با هم چهار تایی دوستی مشترک داشتید یا هر کدام دوستی جداگانه ای داشتید؟ آن دو تا با خودش و شما دو تا با خودتان؟

رحمان درکشیده: اتفاقاً سؤال جالبی است. من گفتم با خودش اصلاً یاد نمی‌آید که آن موقع صحبتی کرده باشم و گفتم که بنای دوستی من با بهمن رفتن به تظاهرات و ضد شاه بودن بود. جالب این بود که رحیم هم با ما می‌آمد و اتفاقاً یک بار به بهمن گفتم چرا داداش تو نمی‌آید و یک حالت لیخنه ماندی زد و گفت خوشش نمی‌آید. نمی‌دانم.

دادستان کارلسون: بعداً می‌دانید که حمید نوری چه کاره شد؟

رحمان درکشیده: من همان سال ۵۹ قبل از دستگیری شنیده بودم که رفته اوین.

دادستان کارلسون: می‌دانید که چطور شد که در اوین به سر کار رفت؟

رحمان درکشیده: آن جوری که من شنیدم می‌گویم: یکی بود به نام ماشالله که من نمی‌دانم خانه‌اش کجا بود شاید از بچه‌های بالای محله بود، ولی یک بار دیده بودمش. یک قد کوتاهی داشت و ریش مثل حزب الهی‌ها می‌گذاشت. داداشم گفته بود که ماشالله حمید نوری را به اوین برده است.

دادستان کارلسون: ماشالله هم به نظر شما ربطی به زندان اوین داشت؟

رحمان درکشیده: نمی‌دانم.

دادستان کارلسون: آن دوره ای که در زندان اوین زندانی بودید هیچ وقت حمید نوری را آنجا دیدید؟

رحمان درکشیده: سال ۶۵ اولین بار بود. طولانی است و خلاصه می‌گویم. هر جا سؤال تکمیلی بود برای روشن‌تر شدن پاسخ می‌دهم. تا سال ۶۴ من با نام مستعار اکبر نعمتی در زندان بودم. توسط یک توپ به نام حسن رضوی شناسایی شدم. در مورد توپ توضیح لازم بدهم: «توپ کسانی هستند که قدرت مقاومت در برابر شکنجه و سایر فشارها در زندان را نداشتند و به همکاری با زندان بان کشیده می‌شدند.» وقتی که اسم ام لو رفت مجبور شدم قبول کنم که اسم من رحمان درکشیده است. برای همین هم مدتی ملاقات نداشتیم. در زندان اینجوری است که وقتی اسم جدید می‌رود باید به دادپاری ناظر بر زندان برود و آنجا این تغییرات در پرونده داده می‌شود. یک روزی که در سالن ۳ زندان اوین به اصطلاح بخش آموزشگاه بودم، من را برای دادپار ناظر بر زندان صدا کردند و این سال ۶۵ بود. رفتم آنجا البته بگویم که من با چشم‌بند بودم. مردی که آنجا بود شروع کرد از من سؤال کردن و سؤال‌هایی کرد که خودش را لو داد. مثلاً از موردی پرسید که فقط می‌توانست دانش من یا بهمن (برادر حمید نوری) خبر داشته باشد. کس دیگری نمی‌دانست. اینجوری بود که من فهمیدم او کیست. مضحک داستان این بود که او همه ی سؤال‌هایش را کرد و خودش را قشنگ لو داد و بعد یکی آمد و در را باز کرد (من با چشم‌بند بودم). گفت: «ای ی اینکه بچه محل ماست» فکر کردند ما اینقدر احمق هستیم که این‌ها را نمی‌فهمیم. این فرد وقتی آمده بود که او تمام سؤالات اش را کرده بود و همه اطلاعات را داده بود در واقع. سؤال راجع به چیزهایی کرد که فقط او می‌توانست بداند. این اولین برخورد ما بود.

دادستان کارلسون: اینکه گفتید سؤال‌هایی کرد که فقط من و برادرم یا بهمن می‌دانستیم، مثلاً چه سؤال‌هایی کرد، می‌توانید توضیح دهید؟

رحمان درکشیده: خوب همین چیزها باعث شده بود که من رابطه‌ام را با بهمن کم قطع بکنم. ما فدائیان از همان ابتدا معتقد بودیم که این یک رژیم جنایت کار است و ما نباید به آن‌ها اعتماد بکنیم. این‌ها اولین فرصتی که پیدا بکنند شروع به کشتار ما می‌کنند. اما قبل از اینکه درواقع این رابطه را من با بهمن قطع کنم، ببخشید اول این را بگویم. بهمن آن زمان که با هم دوست بودیم اصلاً تمایلات رادیکال مذهبی نداشت و حتی از صحبت‌هایی که می‌کرد مثلاً من گرایش‌های مجاهدین هم در او می‌دیدیم، ولی بعد کشید آن طرف، به طرف رژیم کشید. ولی هنوز آن اوایل ما با هم رابطه داشتیم و یک روز به زور به خاطر رابطه دوستی من را می‌خواست پیش یک آخوندی در مسجد محل آن بالا ببرد و گفت بیا برویم و با او صحبت کنیم. من به رفقایم گفتم که این جوری است و به خاطر همان تحلیلی که از حکومت داشتیم و آن‌ها گفتند اصلاً هیچ چیز از مواضع ما دفاع نکن و خودت را به آن راه بزن. مثلاً این داستان را فقط من می‌دانستم و رحیم و بهمن و احتمالاً حمید نوری و همین داستان را از من پرسید.

دادستان کارلسون: اینکه گفتید در مورد این وضعیت پرسید چه سؤال‌هایی پرسید؟

رحمان درکشیده: مثلاً پرسید آن موقع که رفته بودید مسجد برای چه بود؟

دادستان کارلسون: آن فردی که وارد شد و گفت اینکه بچه محل مان است، نفهمیدم کی بود که این حرف را زد؟

رحمان درکشیده: نمی دونم، یکی دیگر از زندانیان های دیگر که آمد تو. ببینید من یک چیز را برای روشن شدن قضیه بگویم. اصلاً در زندان رسم بر این نیست که زندان بان از زندانی بپرسد آن اتفاق در محل تو چه شد. هیچ وقت من یک چنین چیزی را در زندان ندیدم فقط یک نفر می توانست در مورد این چیزها از من بپرسد و چندین بار هم پرسید و او حمید نوری بود.

دادستان کارلسون: به غیر از خود سؤالها که الان در مورد نوع آنها گفتید، شما که چشمبند داشتید، او را دیدید؟ چطوری فهمیدید که او دارد این سؤالها را از شما می کند؟

رحمان درکشیده: فکر می کنم که توضیح روشنی دادم. زندانی احتیاج به این ندارد که ببیند. چشمبند داشته باشد یا نداشته باشد می فهمد با چه کسی طرف است. اگر سالها زندان باشید خیلی چیزها را می فهمید. وقتی کسی این چنین سؤالی از تو می کند برای چه می کند؟ کی می تواند باشد؟ همه اینها می آید در ذهن ات. تو آدمهایی که ممکن است می چرخد و فقط روی یکی می توانی زوم کنی، برای همین هیچ شکی دیگر نمی کنی.

دادستان کارلسون: منظورم این بود که شما مثلاً صدایش را هم شناختید یا چه جوری؟

رحمان درکشیده: نه، من اصلاً صدا در خاطر من نیست. مال ۳۵ سال پیش است. شاید، ولی من روی اون اصلاً مکث نمی کنم. برای من آن سؤالها مهم است که کسی نمی داند. اصلاً از کسی در زندان چنین سؤالهایی نمی کنند.

دادستان کارلسون: آیا غیر از این دفعه که می گوید رفتنم آنجا آیا حمید نوری را در جای دیگری هم دیدید و با او برخورد داشتید یا نه؟

رحمان درکشیده: باید برویم به سال ۶۷، از روزی که من دادگاه بودم تا بعدش.

دادستان کارلسون: الان چه زندانی هستید؟

رحمان درکشیده: این داستان در سال ۶۵ در اوین بود.

دادستان کارلسون: من سؤال را اینجوری برای تان بگویم آیا در اوین دفعات دیگر هم با حمید نوری برخورد داشتید یا نه؟

رحمان درکشیده: در اوین نه. یک اتفاقی در اوین افتاد که حمید نوری در آن نقش داشت. یک بار پدرم آمد ملاقات. ملاقات اینطور بود که کابین بود و با گوشی حرف می زدیم، یک گوشی این طرف و یک گوشی آن طرف. بابایم گفت که اینجا به من گفتند که چرا برادرهایش به ملاقات نمی آیند، دفعه دیگر برادرهایش را هم بگویند که بیایند. خوب دقت کنید زندان بان می گوید چرا برادرهایش نمی آیند. من آن موقع شک کردم.

دادستان کارلسون: برادرهای زندان بان برادرهای شما برادرهای کی؟

رحمان درکشیده: زندان بان به پدرم جلوی در زندان گفته بود: «چرا برادرهایش ملاقات رحمان نمی آیند.» در حالی که در زندان فقط به پدر، مادر، همسر و فرزند اجازه ملاقات می دادند و یک بار در سال برادر و خواهر هم می توانستند به ملاقات بیایند. بهرحال، من به این قضیه شک داشتم و نمی توانستم از پشت تلفن به پدرم بگویم و او هم متوجه نشد. دفعه بعد دو تا داداش های مرا با خودش به ملاقات آورد. اما من ملاقات نگرفتم و به جای ملاقات هر سه تا را دستگیر کردند. پدرم آن شب حالش بد شد چون قبلاً هم سگته قلبی کرده بود و مجبور شدند با برادر بزرگم او را آزاد کنند برونند، به خاطر فوریت های پزشکی. اما داداشم رحیم را سه ماه در سلول انفرادی نگه داشتند. رحیم هیچ وقت فعالیت سیاسی نداشت.

دادستان کارلسون: شما که این قضیه را به حمید نوری ربط دادید، این قضیه چه ربطی به حمید نوری داشت؟

رحمان درکشیده: دشمنی شخصی. این اتفاق نمی افتد برای شما. برای چه باید بگویند که داداش هایت باید به ملاقات بیایند و آنها را بگیرند.

دادستان کارلسون: چرا شما معتقد هستید که این اتفاق ربطی به حمید نوری دارد؟

رحمان درکشیده: آخه این در زندان نرمال نیست و باید یکی باشد که شخصاً با تو مشکل داشته باشد و شخصاً تو را بشناسد و بخواهد اذیت کند. همانطور که در اعدام های سال ۶۷ تلاش کرد که من اعدام شوم.

دادستان کارلسون: شما می دانید حمید نوری موقعی که در زندان کار می کرده اسمش چه بوده؟

رحمان درکشیده: حمید عباسی

دادستان کارلسون: از کجا این را می دانید؟

رحمان درکشیده: در زمان اعدام ها فهمیدم. اعدام سراسری زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷.

دادستان کارلسون: حالا اینکه شما تعریف کردید که ایشان را در سال ۶۵ در اوین دیده بودید، آن موقع خاطراتان هست که چه اسمی داشت؟

رحمان درکشیده: هیچ اسمی به من نگفتند.

دادستان کارلسون: حالا اگر برویم به گوهردشت، من این جوری متوجه شدم که شما تیر ۶۷ آنجا می‌روید و حالا ظرف آن مقطع شما خاطراتان هست که رهبریت، مدیریت زندان چه کسانی بودند؟

رحمان درکشیده: من می‌تونم آن‌هایی که در آن زمان فعال بودند را بگویم، من مسئولیت شان را نمی‌دانم. به نظر می‌آمد که ناصرین همه کاره باشد که الان به نام قاضی مقیسه هم چنان حکم اعدام برای زندانیان سیاسی صادر می‌کند.

دادستان کارلسون: شما فرد دیگری را به جا می‌آورید؟

رحمان درکشیده: به نظر می‌آمد که همین حمید نوری (عباسی) نقیش مهمی بعد از ناصرین آن موقع داشت. من نام داوود لشگری را هم شنیدم ولی من به یاد نمی‌آورم. یک پاسداری هم بود به نام محمود که سال ۶۱ که در سلول‌های انفرادی بودیم آن موقع پاسدار بود که بعد از اعدام‌های سال ۶۷ یک بار برای آمار گیری آمد و من او را دیدم. دیگه کسی را الان حضور ذهن ندارم.

دادستان کارلسون: این ناصرین را که گفتید همه کاره بود آیا در سال ۶۷ در گوهردشت دیدید؟

رحمان درکشیده: بله دیدم.

دادستان کارلسون: اولین بار که ایشان را دیدید در چه ارتباطی دیدید؟

رحمان درکشیده: باید یک مقدار توضیح بدهم. ما را که از اوین به گوهردشت آوردند به سلول‌های انفرادی انداختند. البته از جزییات می‌گذرم و توضیح نمی‌دهم. یک بار آن‌هایی که با هم از اوین به گوهردشت آورده بودند جمع کردند و انداختند در یک بند فرعی، کدام بند نمی‌دانم. هر کدام از این بندهای اصلی بغل اش یک بند فرعی هم بود و دو تا اتاق داشت. بالای بند ما همین فرعی، بچه‌های ملی کش مجاهدین بودند. علی بابایی یکی از بچه‌های ملی کش بالا بود. او از ۵۹ با هم بودیم. با موریس تماس گرفتیم با بالا، علی گفت بچه‌ها را همه بردند و ما چند نفر بیشتر نماندیم و کجا بردند مطمئن نبود و نمی‌دانست، ولی گفت هیچ کدام برنگشتند و احتمال اعدام می‌داد. بچه‌های دیگری که در بند فرعی با هم بودیم با یکی از بندهای اصلی روبرو هم با موریس تماس گرفتند. آن‌ها هم از اعدام زندانیان خبر داده بودند.

دادستان کارلسون: حالا می‌دانید چه مقطع زمانی است که دارید بحث اش را می‌کنید؟

رحمان درکشیده: باید اوایل یا اواسط مرداد باشد. بعد ما دیگه هی صحبت می‌کردیم که در این شرایط چکار باید بکنیم شرایط ناشناخته‌ای بود برای ما و صحبت‌های مان خیلی طول کشید و تازه رفته بودیم بخوانیم که در بند را باز کردند و ناصرین آمد تو و از موضع خیلی بالا همه را تهدید کرد که مثلاً مصاحبه می‌کند یا از این جور چیزها که سه نفر قبول نکردیم، من و کاوه اعتمادزاده که پدرش معروف است (به آذین) و یکی از بچه‌های توده‌ای. ناصرین ما سه تا را دوباره به سلول انفرادی فرستاد. **این اولین برخورد من با ناصرین بود.**

دادستان کارلسون: شما موضع تان چه بود در مقابل این مصاحبه‌ها؟

رحمان درکشیده: آنجا ما سه نفر قبول نکردیم و ما را به سلول انفرادی بردند. من و کاوه و یکی دیگر که اسمش یادم نیست. کاوه را یادم هست چون چند سال با هم در زندان بودیم.

دادستان کارلسون: بعد از اینکه شما را به سلول انفرادی بردند بعد چه شد؟

رحمان درکشیده: مدتی آنجا بودیم در انفرادی، نمی‌دانم دو هفته چقدر یادم نیست. هر روز برای صبحانه و ناهار و شام که سه بار در را باز می‌کردند، ۳۸ تا سلول بود، در را باز می‌کردند و شروع به زدن می‌کردند و لیوان چایی یا غذا را دست می‌دادند. البته ماها که چپ بودیم عموماً ماها را نمی‌زدند. عموماً بچه‌های مجاهدین که بقیه بودند آن‌ها را خیلی بدجور می‌زدند. یک بار هم شب آمدند و از سلول‌ها بردند که یک توماری را امضا بکنند. خطاب به صدا و سیما در محکومیت مجاهدین.

دادستان کارلسون: این چه توماری بود؟

رحمان درکشیده: توماری علیه مجاهدین بود. ولی مثلاً وقتی فهمیدند اتهام من اقلیت است، من را به سلول برگرداندند.

دادستان کارلسون: بعد چه شد بالاخره از سلول انفرادی بیرون آمدید؟

رحمان درکشیده: تا روز ۶ شهریور که در را باز می‌کنند و من و چند نفر دیگر که اتهام چپ داشتند را برای دادگاه می‌برند. درواقع دادگاه که نبود یک هیاتی برای کشتن آدم‌ها بود. نرمال مثلاً من ساک ام بیرون سلول بود وسایل ام را جمع کردم و آمدم ساک ام را برادارم، گفتند نه ساک ات باید باشد. ما پنج شش نفر که چپ بودیم را به صف کردند ببرند برای به اصطلاح دادگاه.

دادستان کارلسون: چه کسی است که شما را می‌برد خاطرتان هست؟

رحمان درکشیده: یک نگهبان، یک زندان بان.

دادستان کارلسون: شما را کجا می‌برند؟

رحمان درکشیده: می‌برند طبقه پایین و بغل یک دیواری ما را می‌نشانند. ادامه دهم یعنی بروم

دادگاه را تعریف کنم؟

دادستان کارلسون: بله. حتما.

رحمان درکشیده: من را به اتاق هیات مرگ بردند. چشم بندم را برداشتم. یک تعدادی آدم

نشسته بودند، ولی من چشم‌هایم روی اشرافی و نیری زوم شد. بقیه را نمی‌شناختم. البته

اسم‌هایی گفته شده در روایت‌هایی که از زندان آمده در مورد چه کسان دیگری بودند، ولی من این

دو نفر را می‌شناختم و تمام حواسم به این دو نفر بود. این دو تا کنار هم نشسته بودند و این دو تا

بودند که حرف می‌زدند به ویژه نیری. من گفته بودم که ما شنیده بودیم در مورد اعدام‌ها، ولی در

مورد بچه‌های مجاهدین این‌جوری شنیده بودیم که هر کی می‌گفت مجاهد یا هوادار یا سازمان،

همین یک کلمه کافی بود که این‌ها را اعدام بکنند. این چیزی بود که ما شنیده بودیم حالا من خودم

را آماده کرده بودم که از من بپرسند هنوز هوادار اقلیت هستی و از این‌جور چیزها، ولی برای ما

یک چیز دیگر در واقع آن‌ها تعیین کرده بودند و آن هم مساله مذهب بود و من نمی‌دانستم. از من

پرسید اسم، اسم فامیل، متولد چه سالی، از این‌جور سؤال‌ها که نرمال بود و اول شروع می‌شد.

بعد گفت مذهب؟ گفتم ندارم. گفت یعنی چه مسلمان نیستی؟ گفتم نه، بعد گفت

از کی این‌جوری شدی؟ به خاطر اینکه من در ۱۶ سالگی دستگیر شده بودم و اینجا

بود که به ذهن ام رسید می‌خواهند روی این گیر بدهند. گفت بابات چی بابات هم

مسلمان نیست؟ من هم همه چی را انکار کردم و گفتم نه بابای من هم نیست. یک

نکته یادم رفت. اشرافی وسط صحبت‌های نیری گفت: «حاجی خوب معلوم است

دیگه از بچگی این‌جوری بوده» نیری گفت یعنی تو در عمرت از بچگی یک بار بسم

الله نگفتی، یک بار الله اکبر نگفتی، اسم خدا را بر زبان نیاوردی؟ من گفتم نه.

همان موقع ناصریان به اتاق آمد و گفت: «حاجی این اسمش تازه لو رفته و

مشخص شده تا حالا با اسم مستعار در زندان بود.» ولی همان‌طور که به شما

گفتم ناصریان مرا نمی‌شناخت و نمی‌دانست که من با اسم مستعار سال‌ها در

زندان بودم. آخه تازه به زندان گوهردشت آمده بودم، اما یک نفر می‌دانست و آن

حمید نوری بود. ولی چون نمی‌خواست من بینمش به ناصریان گفته بود و ناصریان آمد تو اتاق.

خیلی دوست داشت که من اعدام بشوم، ولی من نشدم تا امروز اینجا شهادت بدهم. بعد ناصریان

که این را گفت، نیری با حالت خشم به من نگاه کرد و گفت به تو وقت می‌دهم مسلمان شوی

وگرنه حکم خدا را در مورد تو اجرا می‌کنم. من را چشم‌بند زدند و از اتاق آوردند بیرون و به دست

یک نگهبان دیگر سپردند، یک زندان بان دیگر، گفت کجا باید بروی، گفتم نمی‌دانم. گفت به تو گفتند

مسلمانی یا نه تو چه گفتی؟ به زندان بان گفتم من گفتم مسلمان نیستم. من را به سمت چپ برد.

آنجایی که به نام چپ معروف شده است، احتمالاً آغاز یک راهروی بلند که به سمت سالن اعدام

می‌رفت. مرا کنار دیوار نشانند و بر حسب اتفاق درست نشستم کنار محمود قاضی. محمود ۵۹

هم یک چند ماهی با هم زندان بودیم، البته آزاد شده بود و دوباره دستگیر شد. کنار محمود، نبی بود

نبی عباسی، هر دو بچه‌های اقلیت بودند. با هم شروع به صحبت کردیم و به آن‌ها اخبار را دادم

آن‌ها هیچ چیز نشنیده بودند. محمود گفت بچه‌ها اوضاع خراب است. ظهر به ما که نشسته بودیم

نان و پنیر دادند. یک زندان بان آمد و گفت هر کس می‌خواهد توالیت برود دست اش را بلند کند، من

دستم را بلند کردم و من را برد توالیت، وقتی برگشتم همه این بچه‌ها را برده بودند، صدای پای

شان هنوز می‌آمد. این زندان بان تا من را دید گفت اسم تو چیست؟ و اسم ام را گفتم و بلند

گفت فلانی هم بیاید؟ اونی که بچه‌ها را می‌برد گفت نه او بنشیند. من دوباره نشستم و دوباره

بچه‌هایی را آوردند سمت چپ، وقتی زیاد شدیم دوباره اسم‌ها را شروع به خواندن کردند. اسم،

اسم پدر. دوباره بردن شون و حدود ۵ یا ۶ نفر مانده بودیم. مدتی بعد از اینکه سری دوم را برده

بودند، دیدیم که این هیات مرگ البته از روی لباس‌ها می‌فهمیدیم، دیدیم که دارند بر

می‌گردند از همان سمتی که بچه‌ها را برای اعدام برده بودند. از بغل ما رد شدند. ما ۵ یا ۶ نفر

شده بودیم «مرتد ملی» و آن‌ها بر اساس حکم اسلام «مرتد فطری» شده بودند.

یکی از بچه‌هایی که با ما مانده بود سامان سید کلام بود، مثل من سن اش متولد ۴۳ بود. از سال

۶۰ با من زندان بود. یا مثلاً مسیب الان فامیل اش یادم نیست. مسعود پارتیا، شاهرخ علی کاهی

اگر فامیل اش درست یادم باشد. این‌ها را یادم است شاید افراد دیگری هم بودند. ما را جمع کردند

و بالا در اتافی انداختند. یکی دو ساعت بعد ناصریان آمد و در سلول را باز کرد و گفت نماز خواندید؟ ما گفتیم نه، ناصریان گفت همه اون رفیقاتون که امروز پایین بودند همه را کشتیم همه را اعدام کردیم، شما هم اگر نماز نخوانید اعدام تان می کنیم. مسیب بیماری سرع داشت فکر می کنم و افتاد روی زمین و شروع کرد به دست و پا زدن. به غیر من و مسعود پارتیا بقیه قبول کردند. من و مسعود را در یک سلول دیگر انداختند و تا صبح بیدار ماندیم و نمی شد خوابید.

دادستان کارلسون: می توانیم یک استراحت داشته باشیم.

رحمان درکشیده: می تونم تمام کنم. صبح ناصریان آمد و مسعود باز هم قبول نکرد و او را بردند، ولی من قبول کردم. البته خوشبختانه مسعود اعدام نشد.

قاضی ساندرز: ۱۵ دقیقه استراحت کنیم و برگردیم.

دادستان کارلسون: راجع به چیزهایی که در مورد ۶ شهریور تعریف کردید می خواهم چند سؤال پرسیم. شما گفتید ما را بردند طبقه پایین کدام طبقه بودید؟

رحمان درکشیده: فکر کنم طبقه هم کف بود.

دادستان کارلسون: تعریف کردید وقتی رفتید داخل آن هیات اشراقی و نیری را به جا آوردید؟ از کجا این ها را به جا آوردید؟ چطوری؟

رحمان درکشیده: برای اینکه نیری و اشراقی چهره های معروفی بودند. نیری حاکم شرع دادگاه های انقلاب تهران بود و اشراقی نیز دادستان انقلاب تهران بود. این ها در روزنامه ها و تلویزیون بودند.

دادستان کارلسون: بعد تعریف کردید که وقتی من جلوی هیات ایستاده بودم ناصریان آمد تو و گفتید که او گفت این قبلاً از یک اسم دیگری استفاده می کرده و بعد شما گفتید او که نمی دانست و حمید نوری به او گفته است. اگر من درست فهمیده باشم، شما گفتید این زیر سر حمید نوری بوده، چون ناصریان نمی دانسته. اینکه ربط دادید به حمید نوری، همان جا که در هیات ایستاده بودید به این فکر کردید و به او ربط دادید یا بعداً به این نتیجه رسیدید؟

رحمان درکشیده: فکر می کنم بعداً، چرا که منطقی اش این است که در آن موقع تو داری برای زنده بودن ات می جنگی. دو تا نکته را در رابطه با زندانی ما باید خوب به خاطر بسپاریم. (۱) زندانی تشنه خبر و اطلاعات است. (۲) همیشه در برابر زندان بان خودش را به بی خبری می زند. مثلاً آخر دادگاه به نیری گفتم من حکم ام تمام شده چرا مرا آزاد نمی کنید؟ من با این سؤال می خواستم بگویم که از همه چیز بی خبرم و نمی دانم شما برای کشتن آدم ها آمده اید. بعد که تمام می شود همه این تصاویر را جلویت می آوری و موضوع را می سازی. ای چرا این آمد؟ موضوع را که نمی دانست. چه کسی می دانست؟ افراد را کنار هم می گذاری و تنها کسی که باز می ماند حمید نوری است.

دادستان کارلسون: شما گفتید این ربط را بعد کشف کردم و فهمیدم، بعدش یعنی بعد که در زندان گوهردشت بودید، بعد که از زندان آزاد شدید، بعد کی؟

رحمان درکشیده: نه همان موقع بعد از دادگاه. یعنی این جور فکر می کنم من نمی توانم تمام جزئیات آن همه سال های گذشته را به یاد بیاورم. ولی منطقی اش این است که اولین جایی که من توانستم آرامش پیدا بکنم و فکر کنم، به این مساله هم فکر کردم.

دادستان کارلسون: این طوری که من فهمیدم زندانیان یک پرونده ای دارند معمولاً. یعنی فکرش را کردید که این اطلاعات از توی پرونده بیرون آمده باشد؟

رحمان درکشیده: از کدام پرونده؟ در آن شرایط که ناصریان و بقیه دارند این همه آدم می کشند دیگر فرصت نمی کنند که پرونده را ببینند. ناصریان اصلاً اسم من را نمی دانست حالا برسد به اینکه اسم مستعار داشتم. یادمان باشد این دومین بار است که ناصریان مرا می بیند.

دادستان کارلسون: تعریف کردید که حمید نوری را در اوین دیده بودید. چه چیزی شده که شما حمید نوری را به گوهردشت هم مرتبط بدانید؟

رحمان درکشیده: این ها بهر حال زندان بان بودند با مسئولیت های گوناگون. یکی اسمش رئیس زندان است، یکی اسمش دادیار و یکی هم نگهبان است. مثال می زنم برای شما داوود رحمانی که رئیس زندان قزل حصار بود، اول در اوین بود. شکنجه های دوره رحمانی معروف است و فکر کنم همین چند ماه پیش مرد. او اوین بود و بعد قزل حصار رفت. این ها همه زندان های تهران بودند. البته محکومین کرج هم در قزل حصار یا گوهردشت بودند.

دادستان کارلسون: راست اش منظور شما را نفهمیدم.

رحمان درکشیده: فرق نمی‌کند زندان اوین می‌تواند باشد یا به گوهردشت برود، جایش می‌تواند عوض شود، متناسب با مسئولیتی که داشت یا به او می‌دهند.

دادستان کارلسون: یعنی شنیدید که این آدم در گوهردشت بود؟

رحمان درکشیده: نه این بر می‌گردد به اینکه من می‌فهمم که اسمش عباسی است. این بعد از اعدام هاست. ملاقات‌ها قطع شده بود. یک روز همه را می‌گذارند از طریق تلفن، تلفنی که در بالا بود یا خانواده‌های مان که در پایین جلوی در زندان بودند، تلفنی صحبت کنیم. ما ملی کش‌هایی که در واقع اعدام نشده بودیم.

دادستان کارلسون: الان از نظر زمانی کدام ماه هستیم؟

رحمان درکشیده: یا شهریور یا مهر است، آخر شهریور یا مهر بعد از اعدام هاست. شب که می‌شود همه ما را بیرون می‌کشند با چشم بند. از همه یکی یکی سؤال می‌کنند. اینجا حمید عباسی است و از همه سؤال می‌کند که مصاحبه می‌کنید یا نمی‌کنید؟ همه جا خودش را لو می‌داد. به من که می‌رسد می‌گوید از آشنایان و اقوام تان کسی اینجا هست. من هم خودم را (گفتم که همیشه باید بگویی بی اطلاع هستیم به عنوان زندانی) به بی اطلاعی زدم و همین که این سؤال را کرد، فوری فهمیدم کیست و بنابراین خودم را به بی‌خبری زدم و گفتم نه کسی از اقوام ما اینجا نیست. بعد تکرار کرد از بچه‌های محل تان. من گفتم نه من نمی‌شناسم. می‌خواست بدانند که من فهمیدم او آنجا هست یا نه. بعد بچه‌ها را که جدا کردند و نصفی قبول کردند که مصاحبه کنند و نصفی که ما بودیم قبول نکردیم که مصاحبه کنیم. بعد با این بچه‌ها که صحبت کردیم پرسیدم این کی بود و گفتند حمید عباسی. **اینجا بود که فهمیدم اسم حمید نوری در زندان حمید عباسی است.**

دادستان کارلسون: چه چیزی باعث شد بفهمید که همین شخص حمید نوری آنجاست؟

رحمان درکشیده: باز تکرار می‌کنم. در زندان از تمام آن بچه‌های ملی کش فقط از من پرسید که بچه محل تان هم در زندان است یا نه. خوب یک نفر بود و همه می‌دانیم کی بود. الان چرا باید این سؤال را از کس دیگری بکنند، تنها از من، چه کسی می‌تواند باشد، منطقی چه می‌گوید.

دادستان کارلسون: وقتی گفتید این فقط می‌تواند یک آدم باشد منظور خودتان بودید، حمید نوری بود. یک‌خورده توضیح دهید.

رحمان درکشیده: من جمله به جمله می‌گویم احتمالاً اشتباهاتی در ترجمه است. شب همه را با چشم‌بند می‌آوردند بیرون از بند. حمید عباسی از یکی یکی همه می‌پرسد مصاحبه می‌کنید یا نه؟ تنها سؤال همین است، و بر اساس این ملی کش‌ها را به دو بند تقسیم می‌کنند. آن‌هایی که مصاحبه را قبول می‌کنند و آن‌هایی که مصاحبه را قبول نمی‌کنند. از تمام این بچه‌ها تنها از من است که یک سؤال دیگر می‌شود و آن این است که کسی از بچه‌های محل ات اینجا کار می‌کند؟ او می‌خواست بدانند که من می‌دانم یا نمی‌دانم، ولی من می‌دانستم ولی به او گفتم نه، **برای اینکه اگر می‌گفتم آره، تو خود تو، حمید نوری هستی، زندگی خودم را به خطر انداخته بودم.**

دادستان کارلسون: این سؤال شاید به نظرتان احمقانه باشد چطور زندگی‌تان به خطر می‌افتد؟

رحمان درکشیده: خوب برای اینکه وقتی او بچه محل ما بوده و من او را می‌شناسم و می‌دانم مسئولیت اش چیست و تو محل او را می‌شناختم اش، این‌ها دوست ندارند شناخته شوند و کسی این‌ها را بشناسد. او در زندان قدرت داشت ولی من هیچ، **او خیلی کارها می‌توانست بکند. همان‌طور که داداشم که اصلاً سیاسی نبود را سه ماه زندانی کرد در انفرادی، همانی که به گفته خودش به او کمک می‌کرد تا درس ریاضی را قبول شود. به او کمک می‌کرد و او را سه ماه در زندان کرد برای اینکه فقط با من مشکل داشت.**

دادستان کارلسون: مورد دیگری از حمید نوری دیدید؟

رحمان درکشیده: یک مورد دیگر هم فکر کنم باشد. وقتی ما هم بقیه هم مصاحبه را قبول کردند. یعنی بقیه ملی کش‌ها از جمله من. گروه گروه می‌بردند برای مصاحبه. یک سالن بزرگی بود، خیلی زندانیان را می‌آوردند و می‌گفتند مثل اینکه بیشتر مال بچه‌های جهاد هستند. آن روز که من را با تعدادی دیگر از بچه‌ها بردند، نفر اول «نادر نزار» بود او هم از بچه‌های دستگیری ۵۹ بود. بعد از نادر نوبت من شد و بچه‌ها می‌گفتند که مصاحبه‌ها را حمید عباسی می‌گیرد و شنیده بودم، ولی وقتی که من رفتم آنجا **یک کسی به نام رحمانی آنجا بود.** او مصاحبه‌ها را می‌گرفت و بعد جالب این بود که وقتی مصاحبه ما دو نفر تمام شد به ما گفتند شما دو نفر بروید بیرون. این نرمال نبود. همین که من و نادر از سالن بیرون آمدیم با چشم‌بند بودیم، حمید عباسی آنجا ایستاده بود شروع کرد یکی دو دقیقه با ما صحبت کردن و ما را به سمت چیز برد و احتمالاً او هم رفت در

سالن. چون من دیگه نبودم که بینم اش، هنوز فکر می‌کرد که من نشناختم اش. **فکر می‌کنم این آخرین بار بود و چند روز بعد هم آزاد شدم.**

دادستان کارلسون: شما وقتی می‌گویند امید در این سالن. شما با کسان دیگری می‌خواهند ببرند تو یا از پیش کسان دیگری در واقع آنجا هستند؟

رحمان درکشیده: قبل از مصاحبه همه ما را در سلول‌های انفرادی کرده بودند، قلم و کاغذ به ما داده بودند که بنویسیم ما چه می‌خواهیم بگوییم که این‌ها را مثلاً کنترل کنند و ببیند ما چه می‌نویسیم و از روی متن بخوانیم. در آن روزی که من را بردند، تعدادی از ملی‌کش‌ها با هم بودیم. حالا یادم نیست چند نفر ۸ یا ۱۰ نفر اصلاً تعداد یادم نیست. حالا شما در نظر بگیرید ۱۰ نفر ملی‌کش را آوردند برای مصاحبه، ولی در آن سالن آنجا نشستند، تعداد زیادی زندانی. **تا در واقع زندان بان به بقیه زندانیان بگوید که بیایید و ببینید که ملی‌کش‌ها را هم شکست داده ایم. چون ملی‌کش‌ها همیشه معروف بودند به مقاوم‌ترین زندانیان. زندان بان اینجوری احساس پیروزی می‌کرد.**

دادستان کارلسون: وقتی شما را در سالن می‌آوردند، احساس شما چیست؟ احساس شما این است که قبلاً کسان دیگری آنجا مصاحبه شده یا کسانی دیگری آنجا هستند و نشستند برای تماشا. یا قبلاً از آن‌ها مصاحبه شده که آنجا نشستند؟

رحمان درکشیده: آن‌هایی که با من آوردند ده نفر منظورتان است؟ یا آن‌هایی که آمدند تماشا کنند؟

دادستان کارلسون: منظورم آن‌هایی که به عنوان تماشاچی آنجا نشستند.

رحمان درکشیده: آن‌ها را من نمی‌دانم.

دادستان کارلسون: اولین کسی که از او مصاحبه می‌گیرند هم سلولی شما نادر است، درست‌ه؟ بعد هم نوبت به شما می‌رسد.

رحمان درکشیده: بله، درست‌ه.

دادستان کارلسون: بعد می‌گویند وقتی شما دو نفر مصاحبه‌تان را می‌کنید، شما را بیرون می‌برند و این به نظرتان نرمال نبود؟ منظورتان چیست که این نرمال نبود. یعنی چه؟

رحمان درکشیده: من یک توضیح در پراپرتز اول بدهم. مصاحبه چیزی نیست که ما می‌خواستیم ما را مجبور کرده بودند. حالا سؤال را پاسخ بدهم؛ نرمال این بود که ما همه آنجا می‌نشستیم و یکی یکی مصاحبه می‌کنند و تمام می‌شود و همه آن‌هایی که با هم آمده بودیم، با هم برگردیم.

دادستان کارلسون: این را از کجا می‌دانید مگر قبلاً شما مصاحبه شده‌اید؟

رحمان درکشیده: نه، طبیعی است همان‌طور که بقیه بچه‌ها را همین‌طور گروهی می‌بردند و گروهی بر می‌گرداندند. گروه‌های گوناگونی از ملی‌کش‌ها را بردند مصاحبه و برگرداندند.

دادستان کارلسون: شاید این را من بد متوجه شدم، آن کسی که با شما مصاحبه کرد چه کسی بود؟

رحمان درکشیده: فردی به نام رحمانی، شاید دستیار حمید نوری بوده است، نمی‌دانم، ولی نگهبان یا پاسدار معمولی نبود. احتمالاً از همان زندان بان‌هایی بود که در دادپاری هستند.

دادستان کارلسون: شما این شخص را قبلاً هم دیده بودید؟

رحمان درکشیده: نه

دادستان کارلسون: حالا شما از کجا می‌دانید که این شخص اسمش رحمانی بود؟

رحمان درکشیده: قبل از اینکه مصاحبه شروع شود خودش را معرفی می‌کند.

دادستان کارلسون: خاطرتان هست چهره اش چه جوری بود؟

رحمان درکشیده: نشست‌ه بود آنجا، با وجود این می‌توانم بگویم موهای صافی داشت، سن اش احتمالاً چند سال از من بزرگ‌تر بود به نظر یک ذره چاق‌تر بود. یعنی این جوری بگویم لاغر نبود.

دادستان کارلسون: راجع به فرم چهره اش چیزی خاطرتان است؟ صورت اش؟

رحمان درکشیده: فکر کنم گرد کامل نبود، ولی یک ذره گردتر بود احتمالاً.

دادستان کارلسون: وقتی شما را بیرون می‌برند حالا این جوری می‌فهمم که آنجا عباسی (نوری) بیرون ایستاده است. بعد با شما و نادر حرف می‌زند.

رحمان درکشیده: بله

دادستان کارلسون: خاطرات‌تان می‌آید این مکالمه‌ای که با هم داشتید در مورد چی بود؟ وقتی ایشان پیش شما آمد به شما چه گفت؟

رحمان درکشیده: نه نمی‌توانم بگویم، چون هر چه بگویم ممکن است متأثر از واقعیت نباشد.

دادستان کارلسون: این جور فهمیدم که از سایر زندانیان شنیده بودید که ایشان عباسی است، کی این مطلب را شما متوجه می شوید؟

رحمان درکشیده: گفتم، بعد از آن ملاقاتی که تلفنی بود و همه ما را با چشم‌بند بیرون آوردند و عباسی می پرسید مصاحبه می‌کنید یا نه و ملی کش ها را به دو قسمت تقسیم کردند. بچه‌ها گفتند این عباسی بود.

دادستان کارلسون: نه ببینید، من دقیقاً همین موقعیت را دارم صحبت اش را می‌کنم که شما آمدید آنجا و گفتید آن کسی که مصاحبه می‌کرد رحمانی بود، ولی به شما اطلاع می‌دهند که مصاحبه‌ها را آنجا عباسی انجام داده بود. من آن را می‌خواهم بدانم که آن موقع چه اطلاعاتی به شما داده می شود؟

رحمان درکشیده: این که مصاحبه‌ها را عباسی می کرد؟ بچه‌هایی که قبل از من مصاحبه کرده بودند عباسی از آن‌ها مصاحبه کرده بود، ولی این را هم بگویم که من با همه صحبت نکردم که صد در صد بدانم که عباسی با همه‌شان مصاحبه کرده است، این را تأکید کنم.

دادستان کارلسون: ولی آیا من درست فهمیدم که آن هم زندانی های شما که قبل از شما مصاحبه شده بودند، آن‌ها را عباسی از آن‌ها مصاحبه کرده بود. درسته؟

رحمان درکشیده: من از آن‌ها اینجوری شنیدم، ولی اینکه همه باشند را نمی‌دانم. من تأکید می‌کنم.

دادستان کارلسون: وقتی شما از سالن بیرون رفتید آن کسانی که در سالن ماندند آیا مطلع هستید که از آن زندانیان چه کسی مصاحبه گرفت؟

رحمان درکشیده: اینجوری دقیق یادم نیست که از چه کسی چه کسی مصاحبه کرد، فردی یادم نیست.

دادستان کارلسون: چه چیزی باعث می‌شود که شما به این درک برسید یا اینجوری برای شما تداعی یا مسجل بشود که آن شخصی که می‌آید سراغ شما و با شما و هم زندانی شما صحبت می‌کند، اسمش حمید نوری است؟

رحمان درکشیده: در آن لحظه می‌توانم بگویم که مطمئن هستم که از روی صدایش که حالا درواقع برای من آشنا بود متوجه شدم. ولی الان اگر از من پرسید صدایش چه ویژگی داشت من هیچ چیزی نمی‌توانم بگویم چون یادم نیست. این چیزی است که اولین تصویری است که به ذهن آدم می‌آید وقتی با آدم حرف می‌زند و ملکه ذهن ات می‌شود.

دادستان: من چه جور بحث شما را بفهمم؟ اینکه به قول شما ملکه ذهن شما شده به این دلیل شما توانستید صدای او را بشناسید؟

رحمان درکشیده: اره دیگر او را می شناسید. دیگه از روی صدایش او را می شناسید.

دادستان کارلسون: ولی دفعه قبل وقتی شما او را دیدید و با شما صحبت کرد در مورد اینکه کسی از بچه محل های شما آنجا کار می‌کند یا نه، آن موقع آیا صدایش را می شناختید؟

رحمان درکشیده: نه. ولی این را هم اضافه کنم که آن کسی که از تو سؤال می‌کند دیگر پاسدار و زندان بان معمولی نیست و طبعاً از مسئولین زندان است.

دادستان کارلسون: من نمی‌دانم بحث شما را درست متوجه می‌شوم یا نه، چون من دارم الان بحث آخر شهرپور و اوایل مهر را می‌کنم.

رحمان درکشیده: نه مصاحبه‌ها مال بهمن ماه است.

دادستان کارلسون: خوب می‌دانم کجا بودیم، آنجا بودیم که شما گفتید که شما را بردند توی این سالن و دارند از شما مصاحبه می‌کنند و گفتید شما صدای حمید نوری را شناختید. من حالا پر می‌گردم به عقب به شهرپور و اوایل مهر که ایشان این سؤال‌ها را از شما می‌کند بحث ام سر آن موقع است. آیا صدایش را می شناختید یا نه؟

رحمان درکشیده: نه صدایش را نمی شناختم.

دادستان کارلسون: به خاطر اینکه ما متوجه شویم قضیه را آیا آن موقع که در شهرپور یا مهر است با شما این صحبت‌ها هست شما او را نمی‌شناسید ولی حالا در ماه بهمن شما تشخیص می‌دهید، چه فرقی هست بین شهرپور و در ماه بهمن که تشخیص نمی‌دهید؟

رحمان درکشیده: فکر کنم ماه مهر بود، آنجا با من صحبت می‌کند ولی این صدا دیگر برای من آشنا می‌شود. دوباره چند ماه بعد که همین صدا را می‌شنوم برایم تکرار است. ضمن اینکه پارامترهای دیگری هم به تو کمک می‌کند. مثلاً اینکه کسی که این سؤال‌ها را از تو می‌کند از مسئولین زندان است و این شک که چرا بیرون ایستاده بود و وقتی که می‌فهمم خیلی از مصاحبه‌ها

را همه را نمی‌دانم ولی بعضی‌ها را حمید عباسی گرفته بود، این تصاویر را کنار هم می‌گذارم و درواقع به این یقین می‌رسم و این‌ها کمک می‌کند به من در تشخیص آن صدا.

دادستان کارلسون: بگذارید چند تا عکس را نشان دهم. وقتی در ایران تریبونال صحبت کردید از شما شهادت گرفته شده. در این مورد این پروسه هم شفاهی و هم کتبی بوده یا چه جوری بود؟

رحمان درکشیده: آن‌ها بعد ترجمه کردند صحبتی که ما در ایران تریبونال داشتیم و بعد تبدیل به کتاب کردند. یعنی آن صحبتی که در ایران تریبونال داشتیم را بعد کتاب کردند.

دادستان کارلسون: سؤال من این است شما شهادتی که ادا کردید آیا این شهادت را به صورت نوشته داده بودید یا شفاهی هم صحبت کردید، کدام بوده یا هر دو؟

رحمان درکشیده: من آن موقع در لندن بودم و در ایران تریبونال به عنوان شاهد حضور داشتم و فکر می‌کنم قبل از آن هم یک چیز کوتاهی نوشتیم و مشخصاتی کوتاهی هم داده بودیم، فکر می‌کنم خیلی یادم نیست.

دادستان کارلسون: شما در مورد این قضیه آنجا نوشتید یا آمده که در ۶ شهریور (۲۸ ماه آگوست) که شما را نزد هیات می‌برند، در آن زمان که شما را نزد هیات می‌برند شما آنجا بحث ناصران را نمی‌کنید. شما فکر می‌کنید چرا اسم ایشان را آنجا نیاوردید؟

رحمان درکشیده: هر بار که شما صحبت می‌کنید راجع به یک چیزی صحبت می‌کنند ممکن است موقعیت اش پیش نیامده ولی من سال‌ها قبل این را دقیقاً نوشتم که ناصران آمد و این اتفاق‌ها افتاد. حتی حمید عباسی را نوشتم نوری بوده. این را کی نوشتم فکر کنم ۸ سال پیش نوشتم در یک مقاله دیگر نوشتم. من ده‌ها سخنرانی و مقاله دارم و توی هر جایی همه چیزش نیامده.

بخشید من طولانی صحبت کردم، می‌خواهید دوباره جمله به جمله بگویم؟

دادستان کارلسون: نه فهمیدیم که شما الزاماً در هر موقعیتی حتماً همه آن اسم‌ها را نگفته اید. در ایران تریبونال اسم شخصی را می‌آوردید به اسم مصطفی فرهادی که ایشان در تابستان ۱۹۸۸ فوت می‌کند. می‌دانید ایشان در کدام زندان اعدام شدند؟

رحمان درکشیده: بله در گوهردشت و این داستان خیلی دردناکی دارد. مصطفی از کسانی بود که بعد از شنیدن خبر اعدام‌ها قبول می‌کند که مسلمان است، ولی چون از زمان شاه در زندان بود و او را می‌شناختند باز بردند و اعدامش کردند. **این بر می‌گشت به همان حکم «مرتد فطری» که گفتم. یعنی شما از یک خانواده مسلمان بودی بعد مارکسیست شدی حالا دوباره مسلمان هم بشوی فایده‌ای ندارد و حکم ات اعدام است.**

دادستان کارلسون: شما از کجا می‌دانید که مصطفی فرهادی در گوهردشت در این تاریخ اعدام شده؟

رحمان درکشیده: یکی از رفیق‌های صمیمی اش هادی بود و او به من گفت.

دادستان کارلسون: هادی کی بود و از کجا می‌دانست که او در گوهردشت اعدام شد؟

رحمان درکشیده: این‌ها هر دو از بچه‌های راه کارگر بودند و هر گروهی ارتباط‌های خاص خودشان را داشتند.

دادستان کارلسون: شما ولی این مصطفی فرهادی را در گوهردشت ندیدید؟

رحمان درکشیده: نه او در بند بچه‌های اوینی بود و سال ۶۵ با هم در اوین در یک بند بودیم و فکر کنم تا خرداد یا تیر ۶۶ که ما ملی کش بودیم از آن بند بردند بند ۴ قدیم. بعد بقیه بچه‌ها را آوردند بند ۳ و فکر کنم چند ماه قبل از اعدام‌ها همه را آوردند گوهردشت و بردند به بند اوینی‌ها. آن بند در گوهردشت به اوینی‌ها معروف بود.

دادستان کارلسون: شما گفتید که وقتی از هیات آمدید بیرون نزد یا کنار محمود قاضی می‌نشینید. اینجا شما می‌نویسید که همان روز اعدام شد.

رحمان درکشیده: بله

دادستان کارلسون: برای دادگاه بگویم که اسم این ایشان در لیست ۳ شماره ۹ درج شده. حالا محمود قاضی را شما از کجا می‌دانید که اعدام شده؟

رحمان درکشیده: محمود قاضی بغل من نشسته بود دیگه و همه‌شان را بردند. این‌ها در دادگاه گفته بودند مسلمان نیستیم. فرق اش با من این بود که من گفتم هیچ وقت مسلمان نبودم و خانواده هم مسلمان نبودند. پدرم هم مسلمان نبوده و من اعدام نشدم و شدم مرتد ملی.

دادستان کارلسون: شما می‌گویید که ایشان را بردند. سؤال این است که شما از کجا می‌دانید که او درواقع اعدام می‌شود؟

رحمان درکشیده: به نظر می‌آید که من برای روشن شدن قضیه باید بیشتر توضیح بدهم. مثلاً ما بچه‌های اقلیت شناخت بیشتری از همدیگر داشتیم در رابطه با کجا زندگی می‌کند و و و، همه این

بچه‌هایی که اسم شان در لیست های جاهای گوناگون آمده به عنوان کسانی که در تابستان ۶۷ اعدام شدند، از جمله مثلاً در سایت خود ما اسامی بچه‌ها و اسم محمود قاضی آمده. همه بچه‌هایی که زنده می‌مانند را در بند ۸ جمع می‌کنند. این بچه‌ها دیگر نبودند و باز فراموش نکنیم که ناصرین همان شب به اتاق ما آمد و در را باز کرد و گفت همه آن‌هایی که آن پایین دیدید اعدام کردیم. این چیزی بود که ناصرین گفت. آن‌هایی که پایین بودند محمود بود، نبی بود، کیوان بود و خیلی‌های دیگر و یک چیز شاید جالب دیگر بگویم. ما وقتی آزاد شدیم همه این بچه‌ها با همدیگر رابطه داشتیم. برای نمونه من می‌خواهم بگویم بعد از آزاد شدن من، ما سه تا عروسی داشتیم که خیلی از بچه‌های اقلیت که زنده مانده بودند با ما بودند در این عروسی‌ها بودند. مثلاً گفتم مسعود پارتیا زنده ماند. او در عروسی من بود. این بچه‌ها دیگر ناپدید شده بودند و نبودند و رفته بودند. خیلی از این‌ها من خودم با خانواده‌های شان ارتباط داشتم مثل اسدالله پنجه شاهی که رفتیم به خانه مادر پنجه شاهی یک روز با چند تا از بچه‌های دیگر. خیلی از این بچه‌ها خانواده‌های شان را می‌شناختیم.

دادستان کارلسون: تا آن جایی که به محمود قاضی بر می‌گردد آیا خانواده او را هم می‌شناختید؟

رحمان درکشیده: آره من خودم نمی‌شناختم، ولی یکی از باجناق‌هایم با او خیلی رفیق بود و خانواده اش را می‌شناخت. این باجناق من هم جزو کسانی است که در ۶۷ اعدام نشد و آزاد شد.

دادستان کارلسون: خودتان گفتید یکی از کسانی که آنجا بودند کیوان مصطفوی بود. در همین لیست ۳۰ ایشان در شماره ۱۰ است. شما از کجا می‌دانید که آنجا بود؟ آیا او را دیدید؟

رحمان درکشیده: بله دیدم، سری دوم بود که اسمش را خواندند، روز ۶ شهریور همان‌طور که گفتم ما پنج شش نفر زنده ماندیم و ناصرین گفت که همه آن‌ها اعدام شدند. یکی از آن‌ها که در صف دوم بود، کیوان مصطفوی بود.

دادستان کارلسون: اینجا صفحه ۱۰۶ هم شما چندین نفر دیگر را نام می‌برید. زندانیانی که با شما بودند و در آن تابستان اعدام شدند. یکی از اسم‌هایی که نام بردید عباس رئیسی است که در لیست ۳ شماره ۱۲ است. عباس رئیسی در کدام زندان اعدام شد؟

رحمان درکشیده: عباس رئیسی هم با بچه‌های ملی کش بود و در گوهردشت اعدام شد. در اوین در بند ۴، بند ملی کش‌ها در اوین با هم بودیم.

دادستان کارلسون: از کجا می‌دانید که عباس رئیسی را بردند گوهردشت؟

رحمان درکشیده: گفتم که همه بچه‌های ملی کش را از اوین به گوهردشت بردند. آن‌ها که زنده مانده بودند را آوردند توی بند ۸ از جمله ملی کش‌هایی که زنده مانده بودند.

دادستان کارلسون: اگر درست فهمیده باشم از هم زندانی‌ها می‌شنوید که عباس رئیسی اعدام شده. یک اسم دیگر هم می‌خواستیم از شما پرسیم منوچهر رضایی است. او را هم می‌شناسید؟

رحمان درکشیده: بله خیلی خوب.

دادستان کارلسون: منوچهر رضایی جزو کدام سازمان بود؟

رحمان درکشیده: منوچهر مجاهد بود ولی از ۵۹ با هم در بند ۳ اوین بودیم.

دادستان کارلسون: خبر دارید که منوچهر در کجا اعدام شد؟

رحمان درکشیده: گوهردشت

دادستان کارلسون: از کجا می‌دانید که در گوهردشت اعدام شده؟

رحمان درکشیده: همه ملی کش‌ها را به گوهردشت آورده بودند. بر اساس اخباری که من شنیدم، و تمام شواهد گواه صحت آن است از تمام آن بچه‌هایی که در بند ملی کش‌های مجاهد بودند، فقط سامان رحیمی از بچه‌های ۵۹ که متولد سال ۴۴ بود، زنده ماند و بقیه اعدام شدند. سامان را هم ما در زندان اصغر صدا می‌کردیم. این را هم بگویم.

دادستان کارلسون: منوچهر رضایی در لیست الحاقی آ شماره ۴۱ است. دو تا عکس دارم. یکی دیگر دارم به نام صادق ریاحی صفحه ۲۰۶ که در سال ۱۹۸۸ کشته شد. او کجا اعدام شد؟

رحمان درکشیده: صادق و جعفر دو تا برادر بودند که از بچه‌های بند اوینی‌ها بودند. من خانواده‌شان را خیلی خوب می‌شناختم. جعفر دو تا بچه دارد و همسرش را خیلی خوب می‌شناختم. فریده چند وقت پیش متأسفانه فوت کرد بر اثر سکته قلبی و سن اش هم زیاد نبود.

دادستان کارلسون: برادر صادق اسمش چه بود؟

رحمان درکشیده: جعفر

دادستان کارلسون: در گوهردشت هیچ وقت شما صادق یا جعفر را دیدید؟

رحمان درکشیده: نه در اوین با هم بودیم. من بچه‌هایم را هم دیده‌ام و الان بزرگ شده‌اند.

قاضی ساندرز: در مورد این شخص که سؤال کردید فکر کنم جواب روشنی نگرفتید.

دادستان کارلسون: درست فهمیدم شما صادق یا جعفر را در گوهردشت ندیدید. درسته؟
رحمان درکشیده: نه ندیدم، در اوین با هم بودیم ولی خانواده‌شان را خوب می‌شناسم. یک برادر دیگرشان هم به نام علی فکر کنم در سال ۶۰-۶۱ اعدام شد. فریده که همسر جعفر بود...
قاضی ساندرز: الان که صحبت تان را قطع کردم سؤال این بود که شما از کجا می‌دانید که آن‌ها در گوهردشت اعدام شدند؟ منبع خیرتان را می‌خواستم بدانم.
رحمان درکشیده: همان‌طور که گفتم بچه‌هایی که زنده ماندند را در بند ۸ جمع کردند، از جمله بچه‌هایی که اوینی بودند که موقع اعدام این‌ها با هم هم بند بودند.

قاضی ساندرز: یک ساعت و نیم برای ناهار می‌رویم و یک ربع به ۲ بر می‌گردیم.

قاضی ساندرز: هیات منصفه تقاضا دارد که دادگاه را تا قبل از ۴ تمام کنیم.
دادستان کارلسون: من چند تا سؤال دارم حدود سی تا چهل و پنج دقیقه تا سؤال و جوابم با شاهد تمام شود.

قاضی ساندرز: سعی کنیم که تا ساعت ۳:۳۰ تمام کنیم. بفرمایید دادستان ادامه دهید.
دادستان کارلسون: ما یک مقاله دست مان رسیده که نوشته شماست. این چه مقاله است کجا چاپ شده و چی هست؟

رحمان درکشیده: می‌توانم عنوان مقاله را ببینم؟
دادستان کارلسون: این مقاله در چه روزنامه‌ای چاپ شده؟
رحمان درکشیده: مقاله‌ای که من برای پلیس فرستادم. درست است؟
دادستان کارلسون: بله دقیقاً

رحمان درکشیده: اینکه اینجا هست نشریه کار ارگان رسمی سازمان فدائیان اقلیت است. همان طوری که می‌بینید شهریور ۹۲ یعنی ۸ سال پیش است. فکر کنم همان مقطع اعدام‌ها باشد تا جایی که یادم است که من در همین مقاله چند بار اسم حمید نوری (عباسی) را آوردم و گفتم اسم اصلی او حمید نوری است. البته من به پلیس مقالات دیگری هم دادم از جمله در مجله آرش که در فرانسه چاپ می‌شد مدیر مسئولش پرویز قلیچ خانی بود.

دادستان کارلسون: ولی الان می‌خواهیم در مورد این مقاله که شما گفتید در روزنامه کار چاپ شده صحبت کنیم. همان جوری که خودتان گفتید اسم حمید عباسی را آوردید و گفتید که اسم واقعی او حمید نوری است. در پراترز آنجا گفتید که ناصر یان می‌آید و می‌گوید تا چند وقت پیش از اسم مستعار استفاده می‌کرد. من همین را می‌خواهم ادامه دهم که خودتان این بحث را باز کرده بودید. اینجا یک جوری صریح‌تر در مورد محمود قاضی صحبت شده همان طوری که خودتان قبلاً گفته بودید. در لیست سی شماره ۹ است همان کیوان مصطفوی را که آن هم در همین لیست سی شماره ده است. بعد شما گفتید از جمله اوینی‌ها چند نفر را می‌شود نام برد یعنی درواقع کسانی که اعدام شدند. منظورتان چیست از اوینی‌ها؟

رحمان درکشیده: من ابتدا در پراترز اضافه بکنم به صحبت‌های قبلی ام، چون مهم است. در آن مجله آرش هم من بارها اسم حمید نوری (عباسی) را آوردم. پاسخ به سؤال دادستان: اوینی‌ها همان‌طور که توضیح دادم بچه‌هایی بودند که از اوین آوردند به گوهردشت که یک زمانی با هم در زندان اوین در یک بند بودیم. توضیح داده بودم که اول ملی کش‌ها را می‌برند توی یک بند دیگر در اوین بند ۴ و بعد بقیه را را می‌برند بند ۳ اوین و بعد همه این بند را می‌برند به گوهردشت. در ادبیات بچه‌های زندان معروف شدند به اوینی‌ها.

دادستان کارلسون: هم‌زمان شما اسم مجید ایوانی را می‌برید در مورد ایشان چه می‌دانید و از کجا می‌دانید؟

رحمان درکشیده: مجید ایوانی هم با من بود از آن موقع که بند عمومی شد، فکر کنم خرداد ۶۵ بود، در سالن ۳ به اصطلاح آموزشگاه اوین. تقریباً بیشتر از یک سال اینجا با هم بودیم. او هم از بچه‌های اقلیت بود و با همان اوینی‌ها به گوهردشت آمدند و در بند ۸ که ما را جمع کردند دیگر مجید نبود. مجید موضع بسیار محکمی در برابر رژیم داشت و حتی در دوران بازجویی زیر شکنجه هر چقدر که شلاق خورده بود حاضر به دادن بازجویی نشده بود. موقع دستگیری در سال ۶۴ بود.

دادستان کارلسون: بعد می‌دانید برایش چه اتفاقی افتاد؟

رحمان درکشیده: بله جزو اعدامی‌ها بود یعنی جزو بچه‌هایی که دیگر نبودند.

دادستان کارلسون: این را کی برای شما تعریف کرد؟

رحمان درکشیده: بچه‌های اوینی که اعدام نشده بودند. اینکه بر مواضع سفت و سخت او تأکید کردم برای اینکه مجید گفته بود که به هیچ عنوان نمی‌پذیرد. همیشه و همه جا از دیدگاه مارکسیستی اش دفاع می‌کرد.

دادستان کارلسون: از کجا این را می‌دانید؟

رحمان درکشیده: از مدتی که با هم بودیم این را می‌دانم.

دادستان کارلسون: شما تعریف کردید که شما را می‌برند بیرون و بعد عباسی می‌پرسد که آیا مصاحبه انجام می‌دهید یا نه. در مقاله تان اینجوری نوشتید که عباسی با همه یکی یکی صحبت کرد که اینکه دادستانی زندان بود که شما ... می‌دهید یا نه. و اینکه شما را تقسیم کردند به دو گروه مختلف و بعد اینکه آن کسانی که موافقت کرده بودند که مصاحبه را انجام دهند ماندند و آن‌ها که موافقت نکرده بودند آن‌ها را بردند طبقه پایین بند فرعی و بعد گفتید حمید عباسی که یک زمانی بچه محل من بود و این قضایا همین سؤال‌ها را دوباره برای من تکرار کرد. من وقتی این صحبت‌ها را می‌شنوم برایم سؤال این می‌شود که آیا بحث دو مقطع مختلف و جای مختلف است یا اینکه یک جا را دارید می‌گویید قبل از اینکه شما سه نفر را ببرند. آیا بحث آن جاست یا بحث دو جای مختلف را دارید می‌کنید؟

رحمان درکشیده: کدام سه نفر؟

دادستان کارلسون: شما گفتید که سه نفر بودید که به این مصاحبه‌ها تن ندادید و تقسیم کردند به دو گروه یک گروه مصاحبه‌ها را قبول کردند و یک گروه قبول نکردند.

رحمان درکشیده: نه نه این درست نیست. فکر می‌کنم در مقاله ام همان طوری که الان می‌خواهم بگویم نوشتم. آن سه نفر در زمان مرداد ماه است. آنجا که گفتم ما را از انفرادی آورده بودند در بند فرعی. ولی این صحبت حمید عباسی زمانی است که اعدام‌ها تمام شده و گفتم احتمالاً اواخر شهریور یا مهر است. آن موقع است که این سؤال را می‌کند که آیا مصاحبه می‌کنید یا نمی‌کنید. آن در مرداد ماه ناصران بود.

دادستان کارلسون: درسته. من فکر کنم ما اشتباه متوجه شدیم همدیگر را. آن چیزی که من مورد سؤال هست اولین سؤال‌ها در مورد اینکه شما آیا مصاحبه می‌کنید یا نه، شما بحث مهر را می‌کنید. درسته؟

رحمان درکشیده: بله

دادستان کارلسون: بعداً که حمید نوری از شما می‌پرسد که آیا کسی از پرسنل اینجا هست که جزو بچه‌های محل شما باشد، من سؤال این است که تمام این سؤال‌ها در یک جا و یک محل انجام می‌شود قبل از اینکه شما را به دو دسته تقسیم بکنند؟

رحمان درکشیده: بله

دادستان کارلسون: بعد شما صحبت کردید و گفتید وقتی شما در حال مصاحبه هستید وضعیت چه جور است. اینکه رحمانی هست که سؤال و جواب‌ها را می‌کند و بعد از آن شما را می‌برند بیرون و شما عباسی را بیرون سالن می‌بینید. بعد دو تا سؤال است چون دقیقاً مثل همین امروز شما گفتید که آنجا افراد جهاد بودند. حالا سؤال من از شما این است. شما از کجا می‌دانید آن اشخاصی که آنجا نشسته بودند از بند جهاد آمدند؟

رحمان درکشیده: شنیده بودم من در همین حد می‌توانم بگویم. ولی بهر حال کسانی بودند که اعدام نشده بودند. این توضیح را بدهم که مصاحبه در زندان برای شکستن زندانی است. در واقع یک شکنجه روحی خیلی بدی است. الان سی سال از آن گذشته است، ولی هنوز آن خاطره تلخ در ذهن من مانده. وقتی که مجبور می‌کنند تو را که خودت و عقیده ات را انکار بکنی.

دادستان کارلسون: یک سؤال دیگر در مورد مقاله تان و بعد دیگر تمام است. بعد گفتید که حمید عباسی سؤال می‌کند از ما و بعد می‌رود به آن سالن. شما گفتید وقتی که ایشان صحبت کرد بعد رفت، من بحث شما را این جور فهمیدم که شما وقتی این قضیه را تعریف کردید نامطمئن بودید که ایشان در آن جهت رفت یا نرفت. من این را می‌خواهم بدانم که چقدر مطمئن هستید؟

رحمان درکشیده: من از آن چیزهایی که نوشتم صد در صد مطمئن هستم. هیچ شکی به آن ندارم. من یک زندانی ام با ۸ سال تجربه زندان، خیلی چیزها شما آنجا یاد می‌گیرید.

دادستان کارلسون: شما از کجا می‌دانید که حمید عباسی بر می‌گردد به آن سالنی که آنجا مصاحبه‌ها انجام می‌شده، این را از کجا می‌دانید؟

رحمان درکشیده: خوب من هر چه فکر بکنم هیچ دلیل دیگری ندارد که آنجا پشت در ایستاده باشد. برای چی بایستی می‌آمد و آنجا می‌ایستاد؟

دادستان کارلسون: پس با این حساب این یک استنتاج شماسست. من اینجوری می‌فهمم که نتیجه‌گیری که می‌کنید این است؟

رحمان درکشیده: نتیجه‌گیری منطقی این است، بله. این را هم در نظر بگیرید که من می‌دانم که خیلی از مصاحبه‌ها را هم حمید عباسی کرده بود. بنابراین برای این آنجا ایستاده بود تا من بروم و بعد وارد بشود که من باز چهره اش را نبینم. او آگاهانه همیشه سعی می‌کرد که من چهره اش را نبینم. برای اینکه خیلی از زندانی‌ها حمید عباسی را دیده بودند و من می‌شناختم و بارها اسم عباسی را شنیده بودند و بارها گفته بودند، ولی من فقط با چشم‌بند دیده بودم.

دادستان کارلسون: در مورد محسن رجب زاده چه می‌دانید؟

رحمان درکشیده: محسن از بچه‌های ۵۹ ای بود. سال ۵۹ دستگیر شده بود و تا فروردین ۶۱ با او بودم، ولی ما یک رابطه ویژه ای با هم داشتیم، اینقدر همدیگر را دوست داشتیم اینقدر. خیلی با هم رفیق بودیم. او را هم روز ۵ شهریور از بچه‌هایی که با او بودند شنیدم که برای اعدام بردند. اینجا به نظر می‌رسد که درکشیده حالش خراب می‌شود و اشک می‌ریزد.

دادستان کارلسون: از کدام زندان دارید صحبت می‌کنید، کدام بند بود؟

رحمان درکشیده: گوهردشت بند ۷ بود.

دادستان کارلسون: شما ایشان را خودتان طرف مدتی که در گوهردشت بودید، دیده بودید؟

رحمان درکشیده: نه دیگه، بعد از فروردین ۶۱ دیگر هیچ وقت او را ندیدم.

دادستان کارلسون: با این حساب برای اینکه قضیه روشن شود شما از کجا می‌دانید که او را در گوهردشت بردند و اعدام کردند؟

رحمان درکشیده: بله، یکی از همین خانواده‌ها که آن‌ها هم فرزندشان آنجا اعدام شد با خانواده محسن رجب زاده ارتباط داشتند. آن‌ها با هم در یک بند در زندان گوهردشت بودند و با خانواده اش رابطه داشتند.

دادستان کارلسون: من این را متوجه نشدم که کدام خانواده با کدام خانواده ارتباط داشتند؟

رحمان درکشیده: همین خانواده دیگه.

دادستان کارلسون: پس با این حساب یک شخصی می‌شود که آن موقع هم‌زمان با این آدم در گوهردشت بودند. این جوری بحث شما را بفهمم؟

رحمان درکشیده: بله، در یک بند بودند هم‌زمان و فکر کنم اینجا به عنوان شاکی هستند یکی از خواهرهایش لادن.

دادستان کارلسون: بعد در مورد محمود و محمدعلی بهکیش

رحمان درکشیده: این‌ها که خیلی خانواده معروفی هستند. ۵ تا از اعضای خانواده‌شان توسط جمهوری اسلامی کشته شدند. از خانواده‌های معروف خاوران هستند. مادر بهکیش حتی فیلمی پر کرده بود و در شبکه‌های اجتماعی هست و اتفاقاً در آن فیلم می‌گوید: «چرا جامعه جهانی نسب به قتل فرزندان اش بی‌تفاوت است.»

دادستان کارلسون: ولی شما این دو تا برادرها را می‌شناختید؟

رحمان درکشیده: من خودشان را ندیدم و هیچ وقت با آن‌ها نبودم، ولی می‌دانم که آن‌ها در گوهردشت بودند و در ۵ شهریور اعدام شدند.

دادستان کارلسون: حالا الان دقیقاً بحث برادران بهکیش است. شما این را از کجا می‌دانید؟

رحمان درکشیده: از بچه‌هایی که با آن‌ها در بند ۲۰ بودند. ببینید ما بعد از اعدام‌ها بچه‌هایی که آوردند بند ۸ همه خبرها را با هم تبادل می‌کنند. کی اعدام شده کی مانده، همه این‌ها را. برای من مثلاً که اقلیتی بودم به ویژه برایم مهم بود بچه‌های اقلیتی که اعدام شدند. البته همه‌شان مهم بودند، منظورم این است به خاطر علایق سازمانی بهتر همدیگر را می‌شناختم.

دادستان کارلسون: می‌فهمم. من فقط یک سؤال دیگر از شما دارم. شما حمید نوری را همین امروز اینجا می‌بینید. شما ایشان را از آن زمانی که همسایه ایشان بودید، می‌شناسید؟

رحمان درکشیده: بله گفتم که سه چهار تا خانه آن طرف تر بودند.

دادستان کارلسون: بله متوجه می‌شوم این را منتها با توجه به اینکه سی سال از این قضیه گذشته می‌خواهم ببینم باز هم ایشان را می‌شناسید؟

توماس وکیل حمید نوری اعتراض کرد و گفت: سی سال نیست و بیشتر از سی سال است. آخرین بار که ایشان او را دیده سال ۵۹ است. باز می‌پرسند از دادستان که آیا شما ادعا می‌کنید که بعد از ۵۹ هم ایشان را دیده؟

دادستان کارلسون: من چنین ادعایی نمی‌کنم.

قاضی ساندرز: پس با این حساب سؤال دادستان عملاً مال زمان کودکی ایشان است.

دادستان کارلسون: بله دقیقاً.

رحمان درکشیده: سؤال چی شد الان؟

دادستان کارلسون: سؤال این است. همین الان که شما حمید نوری را اینجا می‌بینید که همسایه سابق شما بوده آیا شما ایشان را همین الان می‌شناسید؟

رحمان درکشیده: من اصلاً نگاه اش نکردم. همین که خودش گفته مرا می‌شناسد من فکر می‌کنم کاملاً روشن است.

دادستان کارلسون: ولی من تقاضا می‌کنم از شما که برگردید و ایشان را نگاه کنید.

رحمان درکشیده: من عکس اش را دیده‌ام و کافی است.

قاضی ساندرز: ببینید شما موظف هستید که به خواسته دادستان پاسخ مثبت دهید. من از شما تقاضا می‌کنم که برگردید و ایشان را نگاه کنید و بگویید که این آدم همان همسایه سابق شما بوده است یا خیر؟

رحمان درکشیده: ببینید چقدر سخت است، کسی که طناب انداخته به گردن بهترین عزیزانت. چی را می‌خواهم ببینم؟

قاضی ساندرز: این چیزی که همین الان آخر سر گفتید این چیزی نیست که مشاهدات شخص خود شماست. این چیزهایی هست که شما شنیده‌اید، ولی مشاهدات خود شما نیست. منتها خواسته یا سؤال مشخص دادستان از شما این است که برگردید و ببینید این آدم که همسایه شما بوده همین آدمی است که الان در سالن دادگاه نشسته است، آیا شما او را می‌شناسید یا نه؟

رحمان درکشیده: بله او را می‌شناسم.

دادستان کارلسون: ولی ایشان شبیه آن تصویری که شما در ذهن‌تان دارید هست؟ چون آدم‌ها عوض می‌شوند. بعضی‌ها کمتر و بعضی‌ها بیشتر.

رحمان درکشیده: بله من آن عکس اش را هم دیده بودم، همین حالت صورت اش بود.

دادستان کارلسون: باشه، تشکر

وکیل لوئیس: من کنت لوئیس وکالت چند نفر از مجاهدین را دارم. شما گفتید که با یک سری ملی کش‌ها در اوپن تا خرداد و تیر ۶۷ با هم بودید. در اوپن چه جوری بود؟ آنجا از همان اول دسته بندی کرده بودند که مجاهدین با هم یک دسته بودند و مارکسیست‌ها و چپی‌ها یک دسته دیگر با هم بودند؟

رحمان درکشیده: اول تصحیح بکنم. در بهمن ۶۶ در جریان اعتصاب غذای زندانیان بند ملی کش‌ها من را انفرادی بردند. ولی در اوپن همه با هم بودیم.

وکیل لوئیس: باشه، ولی ملی کش‌ها را وقتی گوهردشت می‌آورند آیا آنجا این‌جوری است که مجاهدین و چپی‌ها با هم هستند؟

رحمان درکشیده: نه در گوهردشت جدا شده بودند.

وکیل لوئیس: بعد شما گفتید که شما را بردند به یک فرعی. اگر درست فهمید باشم گفتید که آن فرعی در طبقه دوم بوده؟

رحمان درکشیده: آره فکر می‌کنم طبقه دوم بود.

وکیل لوئیس: بهر حال هر جا که بوده، شما با یک بند فرعی که بالای شما بود ارتباط برقرار کردید. درسته؟

رحمان درکشیده: بله

وکیل لوئیس: آیا من درست فهمیدم آن ملی کش‌ها که در طبقه بالای شما بودند مجاهدین بودند؟

رحمان درکشیده: بله

وکیل لوئیس: و اینکه شما با آن‌ها با مورش در ارتباط و در تماس بودید؟

رحمان درکشیده: بله

وکیل لوئیس: آیا شما توانستید مطلع شوید که چند نفر ملی کش مجاهدین در طبقه بالا بودند؟

رحمان درکشیده: دقیق نمی‌توانم بگویم ولی شصت نفر بیشتر یا کمتر بودند.

وکیل لوئیس: هیچ اطلاعاتی دست شما آمد که برای آن‌ها چه اتفاقی افتاد؟

رحمان درکشیده: بر اساس شنیده‌های من همان‌طور که گفتم فقط یک نفرشان زنده ماند و همه‌شان جز یک نفر اعدام شدند.

وکیل لوئیس: پس بحث تقریباً ۶۰ نفر آدم است که جز یک نفر از این‌ها، همه اعدام شدند؟

رحمان درکشیده: بله

وکیل لوئیس: شما اسم آن کسی را که زنده مانده می‌توانید بگویید؟

رحمان درکشیده: بله گفتم اول، سامان رحیمی متولد ۱۳۴۴ که ما او را صدا می‌کردیم اصغر. **وکیل لوئیس:** حالا این اصغر، از آن زمان که با مجاهدین یک جا بودید از آن دوران هم ایشان را می‌شناختید؟

رحمان درکشیده: بله، ۵۹ ای بود و ۱۵ سالش بود که دستگیر شد.

وکیل لوئیس: ایشان به شما گفته که همه کشته شدند؟

رحمان درکشیده: سامان را مجبور کرده بودند که مصاحبه کند. من اینجوری فهمیدم که زنده مانده است. بر اساس خبرهایی که به ما رسیده بود بقیه بچه‌ها همه اعدام شدند.

وکیل لوئیس: یک سری سؤال در مورد سال ۱۳۵۹ من می‌خواهم از شما بپرسم. اگر درست متوجه شوم شما گفته بودید که در آذر ۵۹ دستگیر شده بودید. درسته؟

رحمان درکشیده: بله، ۲۶ آذر ۵۹

وکیل لوئیس: یعنی قبل از آن شما در خانه خودتان زندگی می‌کردید با این حساب؟

رحمان درکشیده: بله

وکیل لوئیس: اصلاً خاطرتان می‌آید که سال ۵۹ شما خودتان حمید نوری را دیده باشید؟

رحمان درکشیده: سه تا خانه آن طرف تر بود. الان سال ۵۹ است و من او را دیده‌ام یا ندیده‌ام. معلوم است که مدام همدیگر را می‌دیدیم.

وکیل لوئیس: بعد شما از یک کسی حرف زدید به نام ماشالله و گفتید که این ماشالله در اوین کار می‌کرد. خود این ماشالله را در منطقه ای که زندگی می‌کردید آیا خودتان می‌دیدید؟

رحمان درکشیده: البته اینکه خود ماشالله هم در اولین بود، من نمی‌دانم. داداش من که با حمید نوری هم کلاس بود گفته بود که حمید نوری رفته اوین و آنجا مشغول شده و ماشالله او را به اوین برده است. این توضیح را هم بدهم که در ایران وقتی شما دیپلم می‌گیری یا باید بروی دانشگاه یا باید بروی سربازی. کسانی که مثلاً دیپلم گرفتند و می‌روند در دستگاه‌های نظامی مثل ارتش، سپاه، کمیته، دادستانی، آن‌ها دیگر لازم نیست که به سربازی بروند. حمید نوری یا ۵۸ یا ۵۹ دیپلم گرفته و می‌توانسته به جای سربازی به دادستانی برود یا کمیته، سپاه و این‌ها و مشغول کار شود.

وکیل لوئیس: به همین خاطر دارم می‌پرسم که شما سال ۱۳۵۹ قبل از دستگیری تان آیا حمید نوری را دیده بودید یا نه که ایشان خدمت سربازی رفت یا نرفت؟

رحمان درکشیده: من هیچ وقت او را در لباس سربازی ندیدیم، ولی اگر به دستگاه‌های نظامی رفته باشد دیگر نیازی نبود که لباس سربازی بپوشد.

وکیل لوئیس: یعنی منظورتان این است که اگر ایشان استخدام دادستانی شده بود دیگر نیازی نداشت که خدمت نظام انجام دهد. درسته؟

رحمان درکشیده: بله

وکیل لوئیس: شما فکر می‌کنید که این جوری است یا شنیدید که این جوری بوده؟

رحمان درکشیده: وقتی ۵۹ اوین بوده دیگر نمی‌توانسته سربازی رفته باشد چون سربازی دو سال است. اگر هم ۵۸ به سربازی رفته باشد بعد از یک مدتی رفته دادستانی. برادرم همان‌طور که گفتم همه خبرهای محل را داشت. بخصوص که با حمید نوری چند سال هم همکلاس بود.

وکیل لوئیس: تمام این‌ها را پس برادرتان برای شما تعریف کرده؟

رحمان درکشیده: بله، من به دلیل فعالیت‌های سیاسی دیگر سعی می‌کردم کمتر در محل بروم، چون آن موقع در تهران اینجوری بود که بچه‌ها و جوان‌ها می‌ایستادند سر کوچه، سر خیابان و با هم صحبت می‌کردند. ولی من از ۵۸ دیگر اینجا نمی‌رفتم.

وکیل لوئیس: من دیگر سؤالی ندارم.

وکیل یالمارشون: من یوران یالمارشون وکالت چند تا شاکی را به عهده دارم. شما گفتید که یک سری از دوستان شما گفتند که در مقطع اعدام‌ها حمید نوری از این‌ها مصاحبه گرفته است. حالا دوستان شما از کجا می‌دانستند این شخصی که با آن‌ها مصاحبه کرده اسمش حمید عباسی است؟

رحمان درکشیده: خیلی‌ها می‌دانستند و خیلی‌ها دیده بودند اش. بچه‌هایی که در گوهردشت بودند می‌دانستند که این دادیار است. چیز پنهانی برای زندانیان نبود.

وکیل یالمارشون: در آن سالن وقتی دارند با شما مصاحبه می‌کنند، قضیه چشم‌بند چه جوری است؟

رحمان درکشیده: نه، چشم‌بند کسی ندارد. داخل سالن کسی چشم‌بند ندارد.

دادستان کارلسون: یوران یالمارشون گفتند حمید نوری و مترجم به اشتباه گفت حمید عباسی.

مترجم: ظاهراً من به عنوان مترجم اشتباه کردم. گویا سؤالی که یوران یالماشون از شما کرده گفته حمید نوری و من حمید نوری را گفتم عباسی و کاملاً محتمل است و من می‌توانم این خطا را کرده باشم و اگر اینجوری است من معذرت می‌خواهم.

وکیل یالمارشون: پس با این حساب من اسم حمید عباسی را استفاده می‌کنم. این جواب سؤال من را عوض می‌کند؟

رحمان درکشیده: یک بار دیگر سؤال را بگویید لطفاً.

وکیل یالمارشون: شما از کجا می‌دانستید که حمید عباسی است که داشته با دوستان شما مصاحبه می‌کرده؟

رحمان درکشیده: این را پاسخ دادم. خیلی‌ها او را می‌شناختند و در زندان چیز پنهانی نبود. بچه‌هایی که بخصوص در گوهردشت بودند، قشنگ او را می‌شناختند.

وکیل یالمارشون: بعد من بحث چشم‌بند را کردم و شما گفتید که چشم‌بند نداشتید.

رحمان درکشیده: نه، در سالن هیچ‌کس چشم‌بند نمی‌زند.

وکیل یالمارشون: آیا شما عکسی از ایشان حمید نوری دیدید وقتی که در نوامبر ۲۰۱۹ دستگیر شد؟

رحمان درکشیده: بله

وکیل یالمارشون: بعد این در بازپرسی پلیس هم گفته اید. سؤال من این است. خاطرتان هست وقتی که این عکس را به شما نشان دادند عکس‌العمل شما چه بود؟

رحمان درکشیده: مثل الان بود که مجبور کردند من این آدم را نگاه کنم، سخت است این آدم‌ها را دیدن و امیدوارم قاضی توجه کرده باشد که وقتی من او را نگاه کردم چه ادایی در آورد.

وکیل یالمارشون: خاطرتان می‌آید وقتی شما آن عکس را دیدید عکس‌العمل شما چه بود؟ چه احساساتی داشتید؟

رحمان درکشیده: پیش پلیس منظورتان است؟

وکیل یالمارشون: بله دقیقاً.

رحمان درکشیده: من فکر کنم یک مقدار چیز شدم، حالم خوب نبود.

وکیل یالمارشون: من دیگر سؤالی ندارم.

وکیل هسل بری: من بندگت هسل بری یکی از وکلای شکایان هستم. نسبت سنی برادرتان رحیم با شما چقدر است؟ چند سال از شما بزرگ‌تر است؟

رحمان درکشیده: برادرم کمتر از ۴ سال از من بزرگ‌تر بود. شناس‌نامه ای سه سال و هفت ماه.

وکیل هسل بری: پس حمید نوری هم باید حدود ۴ سال از شما بزرگ‌تر باشد؟

رحمان درکشیده: باید همین حدود باشد، ولی داداشم مدرسه ای سه سال از من بزرگ‌تر بود. چون داداشم شناس‌نامه اش نیمه دوم سال است.

وکیل هسل بری: من دیگر سؤالی ندارم.

توماس وکیل نوری: من توماس سودرکوپیست یکی از وکلای مدافع حمید نوری هستم و ما هم چند تا سؤال از شما داریم. چند تا عکس به کمک دادگاه نشان می‌دهم. شما طبق تقویم ایرانی کمی بیشتر از ۸ سال زندان بودید. گفتید خودتان ۸ سال و ۲ ماه. دوران های مختلف را در زندان های اوپن و گوهردشت دوران زندان تان را سپری کردید. می‌خواستم برای اطلاع دادگاه بگویم عکس‌هایی که من می‌خواهم از آن‌ها استفاده و سؤال بکنم، دادستان جزو ادله اثبات شماره ۳۰ مطرح کردند. پیوست اف یک. در این دادگاه به این عکس‌ها مقداری نگاه کردیم. از شما سؤال این است که در این عکس نگاه کنید و ببینید کسی را به جا می‌آورید یا نه؟

رحمان درکشیده: نه

توماس وکیل نوری: صفحه پیوست ۲۷۳ را الان نشان می‌دهم. کسی را در این عکس به جا می‌آورید یا نه؟

رحمان درکشیده: نه

توماس وکیل نوری: بریم سراغ ۲۷۴

رحمان درکشیده: اینهایی که آنجا نشستند منظور آن هشت نفر هستند؟

توماس وکیل نوری: بله از این هشت تا نگاه کنید هر کدام را که به جا می‌آورید بگویید.

رحمان درکشیده: نه، نفر دوم، مطمئن نیستم بالا ایستاده، ولی مطمئن نیستم و نمی‌شناسم.

توماس وکیل نوری: از کجا نفر دوم، ایستاده یا نشسته؟

رحمان درکشیده: گفتم نفر دوم سر پا ایستاده، ولی مطمئن نیستم. یک چیزهایی تو ذهن ام می آید ولی مطمئن نیستم. یعنی بخواهم بگویم می شناسم نه.

توماس وکیل نوری: یک چیزی به ذهنتان می آید ولی به جا نمی آورید این آدم را.

رحمان درکشیده: احساس می کنم شاید یک زمانی او را دیده ام. ولی مطمئن نیستم.

توماس وکیل نوری: این کاپشن اش را نگاه کنید که تن اش است. این کاپشن اسم بخصوصی داشت؟

رحمان درکشیده: کاپشن سربازی است فکر کنم.

توماس وکیل نوری: اگر من اصطلاح اورکت را استفاده کنم چه چیزی در ذهن شما متبادر می شود؟

رحمان درکشیده: می تواند باشد.

توماس وکیل نوری: این عکس را فعلاً جمع کردم. در مورد مرداد و شهریور ۱۳۶۷ کتاب هایی خوانده اید که افراد خاطراتی نوشته باشند و کتاب هایی منتشر کرده باشند؟ درباره این بازه زمانی بخصوص چیزی خواندید یا نه؟

رحمان درکشیده: البته من ربط اش را به موضوع نمی دانم چیست. ولی جواب می دهم. من هر کتابی را که دوست داشته باشم می خوانم. آزادم، از جمله خاطرات زندان یا مقاله هایی که بخصوص در مجله آرش راجع به زندان چاپ می شود تا جایی که وقت داشتم خوانده ام.

توماس وکیل نوری: خاطرات ایرج مصداقی را هم خوانده اید؟

رحمان درکشیده: من دارمش در خانه ولی اینکه از ابتدا تا آخر خوانده باشم مطمئناً نه.

توماس وکیل نوری: یادتان باشد آقا رحمان من شما را هیچ زیر سؤال نمی برم من فقط می خواهم بدانم چیزی خواندید یا نه. به غیر از ایرج مصداقی دیگر از چه کسانی کتاب خواندید؟

رحمان درکشیده: ایرج مصداقی را گفتم نخواندم. در کتاب خانه ام آن را دارم، ولی یاد نمی آید که خوانده باشم. ولی کتاب شهرنوش پوری را خواندم، دکتر عفاری را خواندم، کتاب احمد موسوی را خواندم، کتاب مهدی اصلانی را خواندم. مقاله هم زیاد خوانده ام. در مراسم هایی که برای سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ می گیرند نیز بودم و شنیدم و گاهی هم خودم صحبت کردم.

توماس وکیل نوری: من می خواهم برگردم دوباره به ایرج مصداقی. پس گفتید کتاب اش را خانه دارید ولی نخواندید؟

رحمان درکشیده: آره من یادم نمی آید که کتاب اش را کامل خوانده باشم. ممکن است گاهی یک صفحاتی را نگاه کردم، ولی نه کامل، نه نخواندم.

توماس وکیل نوری: بنابراین حالا که اینجوری می گویند من می خواهم شما را رجوع بدهم به بازپرسی پلیس تان. پیوست الحاقی جی یک صفحه ۵۳ تقریباً وسط صفحه. در همان جایی که به شما آدرس دادم از شما سؤال شده که چه کتاب هایی خواندید یا نه.

قاضی ساندرز: اجازه می دهم که به آن استناد کنید.

توماس وکیل نوری: بازپرس از شما می پرسد که آیا کتابی درباره این دوره زمانی خواندید یا نه، شما سؤال کردید درباره؟ بازپرس به شما خاطر نشان می کند در مورد کشتار دسته جمعی گوهردشت. چند تا کتاب خواندم در مورد خاطرات زندانیان. از شما می پرسد چند تا اسم می توانی نام ببری. شما می گویند یاد نمی آید که اینها دقیقاً چه کتاب هایی بودند. پلیس می گوید نه راست می گویند. بعد می گویند که ایرج مصداقی یکی از این نویسنده هاست. بعد هم در آمریکا کتاب هایی نوشته شده احتمالاً منظور تان جعفری است. منظورم این است که اینجا خود شما اسم کتاب اسم ایرج مصداقی را به عنوان یکی از کتاب هایی خوانده اید می گویند. این طوری گفتید به پلیس؟

رحمان درکشیده: جهت اطلاع تان. من متن سوئدی یازجویی خودم را در گوگل ترجمه کردم، بعد از سوئدی به هلندی و بعد از هلندی به فارسی. اتفاقاً دیدم که در آنجا اینجوری آمده که مثلاً تو چه کتاب هایی خواندی از جمله کتاب ایرج مصداقی در آنجا آمده و چند جا هم نقطه گذاشته که مشخص نیست چی بوده متوجه نشدم. بعد شما شروع کردید به سؤال کردن در مورد اینکه چه کتاب هایی خواندی، من دقیقاً فهمیدم که چی را می خواهی بگویی. آنجا حتماً اشکالی در مفاهیم و ترجمه پیش آمده است. چون من می دانستم که آنجا این اشتباه آمده، ولی اینجا من قرار نیست دروغ بگویم. من خیلی ساده می توانم بگویم که من خواندم ولی من نخواندم. من می دانستم که آنجا این اشتباه آمده و گفتم که خیال تان راحت باشد.

توماس وکیل نوری: پس حرف های شما اشتباه ترجمه شده در بازپرسی پلیس؟

رحمان درکشیده: هر چی بوده اشتباه ترجمه شده یا مفهوم را خوب نرساندم. من کارم از وقتی که زندان آمدم کتاب و نشریه و این چیزها بوده و با خیلی از مترجم ها آشنا هستم و این اشکالات کوچک می‌تواند پیش بیاید و این هیچ تغییر در نقش نوری در کشتار تابستان ۶۷ ایجاد نمی‌کند.

توماس وکیل نوری: ببینید شما به سؤال من جواب بدهید.

رحمان درکشیده: به سؤال شما جواب دادم اگر متوجه باشید.

توماس وکیل نوری: پس برای ما این طوری گفتید قبل از اینکه بیاید اینجا متن بازپرسی خودتان در پلیس را خوانده اید، درست است؟

رحمان درکشیده: بله، ولی به شما بگویم اگر تجربه داشته باشید می‌دانید که گوگل خوب ترجمه نمی‌کند ولی یک تصویری در ذهن ات ایجاد می‌کند.

توماس وکیل نوری: امروز جلسه ۶۲ دادرسی است و تا الان حدود پنجاه نفری در جریان دادگاه اظهارات شان شنیده شده. آیا شما خودتان هم روزهای دادرسی را دنبال کرده و گوش داده‌اید نه؟ پاسخ بدهم؟

توماس وکیل نوری: با کمال میل

رحمان درکشیده: این هم فکر نمی‌کنم به نقش نوری در کشتار زندانیان سیاسی ربطی داشته باشد، ولی با وجود این جواب می‌دهم.

توماس وکیل نوری: سعی کنید به سؤال من جواب دهید.

رحمان درکشیده: دارم ادامه می‌دهم اگر شما صبر کنید. من صحبت ام تمام نشده بود که شما پریدید وسط صحبت ام اما با وجود این با حفظ مواضع به این سؤال جواب می‌دهم. ما تلویزیون ماهواری خودمان را داریم به نام تلویزیون دموکراسی شورایی که روزانه برنامه پخش می‌کند. ما هر هفته یک برنامه داریم در رابطه با همین دادگاه و در این برنامه رفیق عزیزم مرسله قانیدی از فعالان دیده بان ایران گزارشی هفتگی از روند دادگاه ارائه می‌کند. این یک نمونه است. اما خود دادگاه ها را متأسفانه من به خاطر شغلم نمی‌توانم گوش کنم. یعنی اصلاً گوش نمی‌دادم تا زمانی که نوبت حمید نوری شد تا یکی از دوستانم یک فایل کمتر از یک ساعت برایم فرستاد از صحبت‌های حمید نوری که در مورد من هم صحبت کرده بود. بعد از آن موقع یک مقدار برایم جالب شد. به خصوص به خاطر تناقضی که حمید نوری در بازجویی هایش داشت با آنچه در دادگاه گفته بود.

توماس وکیل نوری: شما بازپرسی پلیس حمید نوری را خوانده اید؟

رحمان درکشیده: یک قسمتی که در مورد من صحبت کرده بود.

توماس وکیل نوری: ادامه می‌دهیم چون هیچ وقت در این چهارچوب زمانی تمام نمی‌شود. برگردیم به گوهردشت و راجع به مدیریت زندان از شما سؤال کردند و شما چند تا اسم نام بردید از جمله ناصریان و بعد از شما پرسیدند آیا او سمت خاصی داشت؟ ایشان در گوهردشت چه کاره بود؟

رحمان درکشیده: ناصریان به من چیزی نگفت که چه کاره است، ولی از رفتار و کردارش مشخص بود که نفر اول است.

بعین رئیس زندان بود؟

رحمان درکشیده: پاسخ دادم به من نگفته بود که چه کاره است، ولی گفتم نفر اول زندان بود.

بالاخره نفر اول زندان رئیس زندان بود یا نبود؟

رحمان درکشیده: به من نگفت رئیس زندان است ولی اینجوری به نظر می‌آمد. همیشه او بود و مسایل اصلی همیشه ناصریان بود. حالا شاید هم رئیس زندان بود، هم دادیار آن را نمی‌دانم چون ناصریان چیزی به من نگفت.

توماس وکیل نوری: شما که خواندید حتی بازپرسی پلیس را ترجمه کردید یادتان می‌آید که در پلیس چه گفتید؟

یادم نمی‌آید شما بگویید.

من نمی‌خواهم بیشتر از آن چیزی که نیاز هست بخوانم، می‌تواند اینجوری باشد که شما آن موقع گفتید که ایشان رئیس زنده بوده؟

رحمان درکشیده: الان هم همین را گفتم، گفتم به نظر می‌آمد که رئیس زندان باشد، دادیار زندان باشد، به نظر می‌آمد که همه کاره بود.

توماس وکیل نوری: خاطر من این است که شما گفتید حمید نوری دادیار بود.

آخر دادیار که یک نفر نمی‌تواند باشد. یکی هست مسئول دادپاری است. چند نفر زیر دست شان هستند.

بالاخره عباسی دادیار بود یا زیردست دادیار کار می‌کرد؟ به نظر شما؟
رحمان درکشیده: به نظر من در آن چند ماهی که در گوهردشت بودم یعنی از تیرماه تا بهمن ماه بعد از ناصریان نقش حمید عباسی یعنی حمید نوری از همه مهم‌تر بود.

توماس وکیل نوری: ما بر می‌گردیم سر آن موقع قبل از زندانی شدن شما در محل زندگی تان. امروز هم در جواب دادستان و هم در جواب ما بحث ماشالله را کردید و گفتید ایشان را یک بار دیده بودید. بعد در مورد ماشالله صحبت کردید که برادرتان گفته بود که حمید نوری از طریق ماشالله در اوین استخدام شده است. آیا درست متوجه شدم که ماشالله در محل زندگی شما زندگی می‌کرد؟

رحمان درکشیده: احتمال دارد، ولی ممکن است از بچه‌های بالای محله بوده باشد. من نمی‌شناختم اش چون خیابان ما بزرگ بود. من فکر می‌کنم فقط یک بار او را دیدم به خاطر اینکه از این قیافه‌هایی حزب الهی بود که ریش‌های این‌جوری می‌گذاشت و در محل ما کس دیگری را ندیده بودم که این‌جوری ریش بگذارد.

ایشان قدری بالاتر در خیابان شما زندگی می‌کرد و شما او را قبلاً ندیده بودید؟

رحمان درکشیده: گفتم شاید.

وکیل لوئیس از شما پرسیدند آیا او شخصی بود که در زندان اوین کار می‌کرد و فکر کنم جواب منفی دادید.

رحمان درکشیده: گفتم نمی‌دانم، لزوماً این‌جوری نیست که او هم در اوین بوده باشد. مثلاً ممکن است یک رفیقی در اوین داشته و به او گفته که حمید نوری را هم به اوین ببر. من اینجا تأکید می‌کنم آنچه که خودم می‌دانم را می‌گویم. مثلاً خونه حمید نوری را می‌دانم ولی وقتی خونه ماشالله را نمی‌دانم، خوب نمی‌دانم که بالای محله بود یا کجا بود.

توماس وکیل نوری: با اجازه دادگاه چون به نظر من این هم در تناقض است با آنچه در بازپرسی پلیس گفته است و از صفحه ۳۳ بند دوم از آنجا می‌خواهم آغاز کنم. بعد می‌خواهم بخوانم تا بند دوم تا صفحه ۳۴.

قاضی ساندرز: می‌پذیرم بفرمایید

توماس وکیل نوری: آقای رحمان آنجا این‌جوری نوشته شده، شما گفتید در محله ما شخصی بود به اسم ماشالله، بعد پلیس می‌پرسد ماشالله؟ مترجم می‌گوید بهمن برادر او بوده و ماشالله هم یک کسی بوده که در آن محل زندگی می‌کرده. بعد بازپرس می‌گوید مرسی. بعد شما می‌گویید ماشالله اولین شخصی بود از منطقه ما که به عنوان نگهبان در اوین شروع به کار کرد. حالا این هم اشتباه ترجمه است یا همین‌طوری گفتید؟

رحمان درکشیده: احتمالاً همان احتمالاً اش حذف شده است. من احتمال اش را نفی نکردم.

توماس وکیل نوری: پس از منطقه شما از محل شما آدم‌هایی بودند که شما دیده بودید، برادران شما دیده بودند که احتمالاً در اوین کار می‌کردند.

رحمان درکشیده: به غیر از ماشالله که گفتم ممکن است بوده باشد فقط حمید نوری را گفتم، کس دیگری را نگفتم.

توماس وکیل نوری: از محله شما کسان دیگری بودند که در اوین کار می‌کردند؟

رحمان درکشیده: نخیر، من نمی‌شناسم

توماس وکیل نوری: جلوتر می‌رویم. خودتان داشتید می‌گفتید ولی من راستش می‌خواهم این قضیه را حل کنم. طبق گفته شده شما حمید نوری شروع می‌کند توی زندان کار کردن، استخدامی می‌گیرد در آنجا یعنی قبل از دستگیری شما در آذر ۵۹. صحبت ام سر این است آذر ۵۹ شما دستگیر می‌شوید، چند مدت قبل از دستگیری شما حمید نوری شروع می‌کند به کار در زندان اوین و شاغل می‌شود، به نظر شما؟

رحمان درکشیده: نمی‌توانم دقیقاً بگویم، شاید بعد از گرفتن دیپلم اش در سال ۵۹، باز من نمی‌دانم این را که چند ماه قبل بوده، ولی قبل از دستگیری این را شنیده بودم.

توماس وکیل نوری: حالا می‌رویم به دادیاری اوین در سال ۱۳۶۵، می‌دانید که سال ۳۶۵ روز است، شما چه زمانی از سال ۶۵ در دادیاری این نشست را دارید؟

رحمان درکشیده: وقتی بوده که بند عمومی بوده. بند در خرداد عمومی شد پس با احتمال زیاد در تابستان می‌شود.

توماس وکیل نوری: تیر یا مرداد؟ تابستان باید یک زمانی بشود دیگر.

رحمان درکشیده: نمی‌دانم، این‌جوری دیگر یادم نیست. در یادداشت‌هایم نیز نگاه کردم و چیزی ندیدم

توماس وکیل نوری: پس بالاخره تابستان ۶۵ یا یک زمانی آن دور و برها باید باشد؟
رحمان درکشیده: احتمالاً گفتم.

توماس وکیل نوری: همان جوری که گفتم وقتی هم دادیاری بودید چشم‌بند داشتید.
رحمان درکشیده: بله

توماس وکیل نوری: من نمی‌دانم که درست فهمیدم یا نه، چون دادستان از شما پرسید که آیا شما صدای این شخص را شناختید و متوجه شدید؟ من این جوری فهمیدم که شما صدایش را نشناختید. درست فهمیدم؟

رحمان درکشیده: من اصلاً صدایش یاد نمی‌آید که روی آن نظر بدهم. من زوم کرده بودم روی حرف‌ها و سؤال‌هایی که می‌کرد. اگر یادتان باشد گفتم با داداش او یک زمانی دوست بودم. هیچ وقت ننشستم با حمید نوری سی تابه هم صحبت کنم آن زمان.

توماس وکیل نوری: معلوم است وقتی با کسی صحبت نکرده صدای او را هم نمی‌شناسد. خوب حالا در دادیاری طبق گفته شما این عباسی یا حمید نوری آن موقع به نظر شما دادیار بود در زندان اوین؟

رحمان درکشیده: همان‌طور که توضیح دادم اگر شما خوب دقت کرده باشید، وقتی اسم مستعار داشتی و اسم اصلی مشخص می‌شود، پرونده می‌رود در دادیاری برای این تغییرات.

توماس وکیل نوری: این را فهمیدیم. سؤال من این است که به نظر شما ایشان آیا دادیار بود یا در دادیاری کار می‌کرد؟ اگر نمی‌دانید بگویید نمی‌دانم، نمی‌دانم خودش یک جواب است.

رحمان درکشیده: نه شما به جای من جواب ندهید، کسی که در دادیاری است در دادیاری است دیگر چیز روشنی است. حالا ممکن است دادیار اصلی نباشد و دستیار دادیار باشد.

توماس وکیل نوری: پس می‌رویم جلوتر به گوهردشت به ششم شهریور وقتی شما را به این دادگاه می‌آورند. می‌توانید توضیح بدهید چون من می‌بینم گفتید که چشم‌بندتان را بر می‌دارید. می‌توانید این سالن یا اتاق را برای من توضیح بدهید.

رحمان درکشیده: من وارد می‌شوم، در پشت سر من است. اینجا یک صندلی هست که باید بنشینم. یک سری آدم هم آن روبرو نشستند این گوشه اشراقی بود و بعل اش نیری. من تمام توجه ام به این دو نفر بود. دیدم چند تا آخوند دیگر هم آنجا بودند، ولی نمی‌شناختم و اصلاً دقت نکردم.

توماس وکیل نوری: پس به غیر از اشراقی و نیری چند تا هم آخوند آنجا بودند؟ خاطرتان می‌آید چند تا ملا آخوند آنجا بودند؟

رحمان درکشیده: نه، سه نفر چهار نفر، ده نفر نبودند.

توماس وکیل نوری: پس گفتید که می‌آید تو و در پشت سر شماست. وقتی شما وارد می‌شودی آیا این‌ها همین روبروی شما نشستند؟

رحمان درکشیده: بله چشم‌بند را بر می‌دارم و آن‌ها را می‌بینم.

در این اتاق چیز بیشتری جلب توجه شما را کرد؟ چون اشخاص دیگری هم بودند و با آن‌ها صحبت کردیم که آن‌ها هم در ۶ شهریور در آن اتاق بودند. مثلاً این اتاق بزرگی‌اش چقدر بود؟

رحمان درکشیده: اندازه نگرفتم.

توماس وکیل نوری: خوب باشد، حالا اندازه نگرفتید، ولی یک اتاق کوچکی بود یا اتاقی اندازه اینجا بود یا چیزی بین کوچک و اینجا بود؟

رحمان درکشیده: نه به این بزرگی نبود، برای اینکه خیالت راحت شود.

توماس وکیل نوری: بعد گفتید که ناصرین تو می‌آید و بعد می‌گوید که شما در مورد اسم خودت دروغ گفته بودید قبلاً یعنی. آیا این همان چیزی بود درست فهمیدم که در سال ۶۵ شما را به دادیاری بردند، سر همین قضیه بود؟ درسته؟

رحمان درکشیده: راجع به این سؤال نکرد دادیاری در سال ۶۵. اصلاً لازم نبود که من را به دادیاری ببرند. آن‌ها کار اداری‌شان را بایستی می‌کردند، ولی حتماً برای حمید نوری جالب شده بود که من را در زندان پیدا کرده بود.

توماس وکیل نوری: کی علنی شد، معلوم شد که شما یک اسم دیگری دارید؟

رحمان درکشیده: البته مچ گرفتن که چیز درستی نیست. در تابستان ۶۴ این تواب گفت که این اسمش این است، ولی من قبول نکرده بودم ولی ملاقات من قطع شده بود. البته یک روز پاسدار بند آمد و من را صدا کرد و گفت اسم تو عوضی گفتمی و اسم تو رحمان فرخزاد است. فرخزاد فامیلی داماد ما یعنی شوهر خواهرم بود. به هر حال من چندین ماه قبول نکردم، ولی چون ملاقاتم قطع شده بود مدتی قبل از اینکه بند عمومی بشود اسم اصلی خودم را دادم.

توماس وکیل نوری: حالا کی در مورد هویت اصلی تان صحبت کردید؟
رحمان درکشیده: احتمالاً اوایل ۶۵ باید باشد. بهار ۶۵ مثلاً، چون هنوز آن بند عمومی نشده بود.
توماس وکیل نوری: من یک عکس دیگری هم نشان شما بدهم و سر این دادستان ها هم صحبت اش قبلاً شده و من هم یک سؤال دارم. این گفته‌های شماست در ایران تریبونال. اینجا در مورد دادگاه ششم شهربور صحبت کردید در صفحه ۲۰۴ و ۲۰۵ پیوست جی نمی‌دانم چند بود. همان جوری که دادستان گفت اینجا حال شما بحث این را که ناصران آمده تو را نکریدید و آنجا نگفتید که در مورد اسم تان قبلاً دروغ گفته بودید. ببینید این روایتی که اینجا گفتید خیلی در واقع در اجزای ریزش است. از لحظه‌ای که شما را بردند در آن اتاق که چی‌ها می‌بینید، چه سؤال‌هایی می‌کنند، کی‌ها آنجا هستند. تا وقتی که شما بیرون می‌آید و چشم‌بند می‌زنند به شما. حالا اینجا گفتید که چرا بحث ناصران را در ایران تریبونال نکردید، در مورد آن من نمی‌خواهم مطلبی بپرسم ولی برای اینکه قضیه روشن شود شما گفتید یک متن کتبی هم قبل از اینکه آنجا شفاهی شهادت بدهید نوشته و به آن‌ها داده بودید. بعد هم زمان گفتید که رفتید بودید لندن و آنجا شهادت تان را داده بودید. ما نگاه کردیم به ایران تریبونال و این شهادت‌هایی که در لندن داده شده بین ۱۸ و ۲۸ ماه برج ۶ سال ۲۰۱۲ بوده. می‌تواند این چنین باشد که در یک بازه زمانی با این بازه شما شهادت دادید در ایران تریبونال؟

رحمان درکشیده: من سالش الان یادم نیست، ولی تاریخ‌ها آنجا مشخص است.

توماس وکیل نوری: من فقط می‌خواستم کنترل کنم.

رحمان درکشیده: بهر حال این‌ها چیزهایی است که همه جا هست و کسی نمی‌تواند بالا و پایین اش بکند.

توماس وکیل نوری: نه، آنجا نوشته که کمیته حقیقت یاب بین ۱۸ و ۲۸ ام سال ۲۰۱۲ برج ۶ آنجا تشکیل شده و فقط می‌خواستیم بدانم با آن ذهنیت شما تطبیق می‌کند و جور در می‌آید یا نه. بعد دادستان در مورد مقاله از شما سؤال کرد در روزنامه کار. همان جوری که دادستان هم در معرفی ای که کرده گفته بود که این مقاله در سپتامبر ۲۰۱۳ چاپ شده. درست می‌تواند باشد؟
رحمان درکشیده: سال ۹۲ بوده من الان دیدم.

توماس وکیل نوری: ۹۲ می‌شود ۲۰۱۳ خدمت تون عرض کنم، یعنی بعد از این برنامه ایران تریبونال است بهر حال؟

رحمان درکشیده: بله

توماس وکیل نوری: حالا شما که در ایران تریبونال بودید، شما می‌دانستید آن موقع که حمید عباسی را به اسم حمید نوری در ایران تریبونال اسمش را نوشتند؟
رحمان درکشیده: متوجه نشدم.

همین جا بایستیم. در آن گزارش این اسم هست، حمید نوری. یعنی این گزارش قبل از این است که مقاله شما نوشته شود. من می‌خواهم بدانم که آن زمان شما مطلع بودید که در آن گزارش این اسم آمده است؟

رحمان درکشیده: من تمام چیزهایی که خودم گفتم را یادم است یا می‌تواند یادم باشد. من کتاب‌های شان را نخواندم که بخواهم نظر بدهم. مهم این است که من ۸ سال قبل تر یعنی سال‌های سال قبل تر از دستگیری حمید نوری، در نشریاتی مثل کار، آرش آنجا نوشتم که حمید نوری، حمید عباسی است.

توماس وکیل نوری: حالا من آن رونامه‌ها را ندیدم و راجع به آن نشریات نمی‌توانم نظر بدهم. من فقط به یک چیز کنجاوم آقا رحمان. شما دوستی در سوئد دارید که اسمش بابک باشد؟

رحمان درکشیده: بابک بله

توماس وکیل نوری: فامیلیش چیست؟

رحمان درکشیده: ما بابک صدایش می‌کنیم، بابک عماد، نمی‌دانم، همان که در ایران تریبونال یکی از فعال‌ترین‌ها بود.

توماس وکیل نوری: پس شما یک شخصی به نام بابک عماد می‌شناسید که در ایران تریبونال خیلی فعال بوده؟

رحمان درکشیده: بله

توماس وکیل نوری: باشه، می‌رویم سر این مصاحبه که شما در آن شرکت داشتید. زمان آن کی هست، کی این مصاحبه انجام می‌شود؟

رحمان درکشیده: همان تو لندن منظورتان است؟

توماس وکیل نوری: نه نه، بخشید من بودم که سؤال نامفهوم بود. بر می‌گردیم به گوهردشت. از شما یک مصاحبه گرفته می‌شود. بعد شما گفتید یک شخصی بوده به نام رحمانی که این مصاحبه انجام می‌شود.

رحمان درکشیده: بله

توماس وکیل نوری: خوب زمانی کی هست که این مصاحبه انجام می‌شود؟

رحمان درکشیده: بهمن سال ۶۷

توماس وکیل نوری: شما هیچ وقت اسم کوچک رحمانی را نگفتید.

رحمان درکشیده: فکر می‌کنم اسمش حمید رحمانی بود. اینجوری در ذهن ام هست.

توماس وکیل نوری: حالا در آن سالن هستید. من درست فهمیدم وقتی شما تو می‌آید زمانی از پیش آنجا نشسته درواقع یا نه و بعداً می‌آید تو با شما؟

رحمان درکشیده: نشسته

توماس وکیل نوری: بعد من اینجوری فهمیدم که دومین شخصی هستید که مصاحبه می‌شوید آنجا.

رحمان درکشیده: درسته

توماس وکیل نوری: من یادم نمی‌آید آن شخص اول که آنجا مصاحبه شد اسمش چه بود؟

رحمان درکشیده: نادر

توماس وکیل نوری: درسته نادر، نادر هم مصاحبه اش را با همین رحمانی داشت؟

رحمان درکشیده: گفتم، توضیح اش را داده ام. رحمانی با من و نادر مصاحبه کرد و بعد ما را آوردند بیرون.

توماس وکیل نوری: پس با این حساب وقتی نادر دارد مصاحبه می‌شود شما دارید نگاه می‌کنید و می‌بینید. درسته؟

رحمان درکشیده: بله، چشم‌بند نداشتیم اگر منظور این است.

توماس وکیل نوری: من فقط می‌خواستم بگویم وقتی نادر مصاحبه می‌شد شما نگاه می‌کردید. آیا شما مصاحبه دیگری هم را هم نگاه کردید یا فقط مال نادر را نگاه کردید؟

رحمان درکشیده: من قبلاً توضیح داده ام. من و نادر ... قاضی ساندرز حرف‌های درکشیده را قطع می‌کند.

قاضی ساندرز: ببینید ما توضیحات شما را شنیدیم و نیاز ندارد که دوباره توضیح بدهید. جواب ایشان را با یک بله یا خیر جواب دهید. تمام است.

رحمان درکشیده: من توضیح دادم. من و نادر مصاحبه کردیم و آمدیم بیرون. این را چند بار توضیح دادم. این سؤالات که می‌شود بیشتر وقت دادگاه گرفته می‌شود.

توماس وکیل نوری: پس شما نمی‌توانید ببینید وقتی وارد سالن می‌شوید رحمانی از چند نفر مصاحبه گرفته بود؟

رحمان درکشیده: من هنوز جواب ندادم. گفتم ما یک گروه ۸ یا ۱۰ نفره از ملی کش‌ها را با هم آوردند آنجا. تازه این نمایش شروع شده بود و ما نفرهای اول بودیم.

توماس وکیل نوری: باشه، من اینجوری فهمیدم؛ یک پیش شرطی که شما را آزاد کنند این بود که شما به این مصاحبه تن بدهید.

رحمان درکشیده: بله و خودتان انکار کنید.

توماس وکیل نوری: شما بعد از مصاحبه آزاد شدید؟

رحمان درکشیده: بله، ولی بعد از مدت کوتاهی. پدرم سند خانه را وثیقه گذاشت و یک نفر هم به عنوان ضامن آمد.

توماس وکیل نوری: در همین ارتباط وقتی پدرتان می‌خواهد این وثیقه را بگذارد و ضامن شخصی می‌خواهد بیاید، آن موقع با آن شخصی که فکر می‌کنید حمید نوری است شما ارتباطی برقرار می‌کنید؟

رحمان درکشیده: نه، اگر می‌شد که می‌گفتم.

توماس وکیل نوری: خوب من فکر می‌کنم همین جا می‌ایستم و از دادگاه تقاضا دارم که من با موکل صحبت کنم.

قاضی ساندرز: لطفاً پایین نروید و همین پشت در باشید.

حمید نوری با وقاحت تمام باز اعتراض کرد که اگر زمان کم است من نمی‌روم، من خیلی کار دارم.

قاضی ساندرز: با مشاوره ای که کردیم به این نتیجه رسیدیم که چون آقای رحمان درکشیده هواپیمایی دارد که باید به هلند برود و هم چنین یکی از اعضای هیات منصفه عجله دارد و می‌خواهد برود و آقای نوری هم علاقه دارد که پرسش‌ها ادامه یابد، ما ادامه دادگاه را برای روز ۱۰ فوریه ساعت ۱۱ قبل از ظهر ادامه می‌دهیم تا وکلای مدافع بتوانند پرسش‌های خودشان را طرح کنند و این جلسه به صورت تلفنی برگزار خواهد شد.

پایان جلسه دادگاه پنج شنبه ۷ بهمن ۱۴۰۰ / ۲۷ ژانویه ۲۰۲۲

**تهیه کننده: منصوره بهکیش
۹ بهمن ۱۴۰۰ / ۲۹ ژانویه ۲۰۲۲**